

علیرضا ازغندی*

t bI

پیدایش و نحوه فعالیت بازیگران رسمی صحنه سیاست معلول شرایط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی درون جامعه ای است. بنابراین، تأثیر گذاری گروه نخبه بر سیاست، به دلیل ترکیب شخصیتی و سنخ سازمانی خاص حکومتها به نحوی است که فقط در چارچوب آن جوامع قابل تبیین می باشد. منظور این است که بازیگران سیاسی ایران معاصر در حقیقت شامل افرادی می شود که بنا به هر دلیلی در شرایط زمانی و مکانی جامعه سر برافراشته و از نظر سیاسی دارای شأن و مقام و قدرت فوق العاده ای شده اند. اگر می گویند در جوامع پیشرفته صنعتی غرب نفوذ و تأثیر گذاری نخبگان بر پویای سیاسی جامعه نتیجه کارایی، تجربه، هوش و ذکاوت زیاد آنها می باشد، در ایران بین دو انقلاب این امر در درجه اول منوط به داشتن ارتباطی مستمر و سازمان یافته فامیلی به دربار و شخص پادشاه بوده است. این واقعیت که در طول تاریخ سیاسی معاصر ایران گروهی خاص بر این مملکت حکومت می کرده اند، نه تنها در دوران سلطنت قاجار، بلکه در سالهای سلطنت پهلوی نیز صادق است.

* دکتر علیرضا ازغندی دانشیار علوم سیاسی در دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است.

همان گونه که در مقاله پیشین گفتیم،^۱ شاه، شاهزادگان، دیوانیان و زمین داران منظومه اصلی قدرت سیاسی را تشکیل می دادند. شاهان قاجار و به تبعیت از آنها شاهزادگان، کشور ایران را ملک خصوصی و مردم را رعایای بدون حق خود می دانستند؛ این مسئله حداقل تا روی کار آمدن احمد شاه، وجود داشت. اما در دوره پهلوی، بویژه در دوران سی و هفت ساله سلطنت محمد رضا شاه، با گسترش مداوم دیوانسالاری اداری و نظامی، هرم قدرت شکل دیگری به خود گرفت، به نحوی که با حذف زمین داران و شاهزادگان بر قدرت توانمندی شخص شاه افزوده شد و ظاهراً می بایست نخبگان سیاسی و دیوانیان نقش تعیین کننده تری نسبت به گذشته در پویای تحولات سیاسی و اجتماعی بازی کنند. در حالی که به موازات افزایش توانمندی شاه، قدرت نخبگان سیاسی به خاطر وابستگی فزاینده آنها به «آریامهر» کاهش می یابد. بویژه که صاحبان قدرت سیاسی، یعنی نخبگان ابزاری، هیچ رابطه ای با نخبگان فکری و صاحبان اندیشه نداشتند. فقدان پیوند بین دو گروه نخبه سیاسی فکری و ابزاری یکی از عوامل بازدارنده توسعه یافتگی سیاسی و فقدان مشروعیت حکومت پهلوی است. در ضمن، گروه نخبه سیاسی عصر پهلوی در یک روند طولانی به طور دائم در تضاد و کشمکش با نخبگان سنتی بوده است. این وضع ضمن اینکه مانع اتحاد و یکپارچگی نخبگان می شد، کفه قدرت را در زد و بندهای سیاسی به سود دربار و شخص شاه وزین می ساخت.

در هر حال، بررسی کارکرد سیاسی پهلوی ها (پدر و پسر) از این نظر حائز اهمیت است که نظام نخبه گرایی قاجار را حفظ کردند و برای مشروعیت بخشیدن به اساس سلطنت از همان اصولی که در مقاله پیشین در مورد قاجار بر شمردیم، بهره گرفتند. بنابراین، با توجه به اینکه مبانی مشروعیت نظام سلطنتی با نظام نخبه گرایی در هر دو مشترک نیست، از این حیث دوران پهلوی با قاجار هیچ تفاوتی ندارد. تنها فرق عصر پهلوی با دوران قاجار آن است که شرایط تازه بین المللی و داخلی به وجود آمده، با حذف تدریجی دو عنصر (شاهزادگان و زمین داران) شکل دهنده هرم قدرت سیاسی قاجار و پیدایش نخبگان جدید مواجه هستیم. با به قدرت رسیدن رضا شاه گروه جدیدی از بازیگران سیاسی پدید آمدند که در سامان سیاسی منافع تازه ای را دنبال می کردند. روند سقوط نخبگان سنتی — آنگلو فیل از این تاریخ شروع شد و با طرح و اجرای اصلاحات ارضی و ظهور نخبگان سیاسی طرفدار ایالات متحده

آمریکا با خواسته‌ها و کارکردهای دیگر به آخر رسید. در این دوران، چهره‌های جدیدی که وارد گروه نخبه سیاسی شدند، به رغم وابستگی به رأس هرم قدرت، با ابراز تمایلات جدید و علاقه‌مندی به کسب قدرت سیاسی بیشتر می‌توانستند مشکلاتی را برای نظام به وجود آورند. از سوی دیگر، محمد رضا شاه همواره از طرف نیروهای اجتماعی غیر رسمی مورد چالش قرار می‌گرفت. دستگاه حکومتی در سه مرحله (۱۳۳۲-۱۳۲۸، ۱۳۴۴-۱۳۳۹، ۱۳۵۷-۱۳۵۶) به طور جدی مورد تهدید قرار گرفت تا سرانجام، در بهمن ۱۳۵۷، نخبگان غیر رسمی با عنایت به برهم خوردن توازن قوای بین «شیران و روباهان» دستگاه حکومتی و سقوط شاه، قدرت سیاسی را تصاحب کردند.

این مقاله سعی دارد ضمن بررسی رفتار و کردار و ویژگی‌های بازیگران رسمی قدرت سیاسی که مبحثی بسیار مهم در جامعه‌شناسی سیاسی است، موضوعات زیر را مورد نقد و بررسی قرار دهد و از زاویه‌ای خاص به علل سقوط محمد رضا شاه برخورد کند:

۱. رابطه اجزای منظومه قدرت سیاسی با یکدیگر در ۵۳ سال سلطنت پهلوی چگونه

بوده است؟

۲. به چه صورت و تا چه حد رفتار و کردار نخبگان سیاسی بر فرهنگ سیاسی مردم

تأثیر گذار بوده است؟

۳. ناکارآمدی و عدم پویایی بازیگران سیاسی چه عللی داشته است؟

— fi çl U æU

در نظام اقتدار گرایی ایران عصر پهلوی، شخص شاه به عنوان عنصر اصلی ساختار اجتماعی نقش تعیین کننده‌ای در پویای تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه بازی می‌کند. در چنین ساختار اجتماعی سلسله مراتبی، نظام سیاسی به خاطر تسلط مطلق شخص شاه بر تمام شئون جامعه، شکل ویژه‌ای به خود می‌گیرد و تأثیر آن در نحوه کارکرد دستگاه حکومتی متجلی می‌شود. از نکات بسیار مهم و جالب توجه چنین نظامی این است که به موازات تجمع قدرت نزد شاه، دستگاه حکومتی از برعهده گرفتن نقش دآوری میان طبقات جامعه پرهیز می‌کند. طبیعی است که چنین برخوردی منفرجه با جامعه و مردم به یک رشته از کار ویژه‌ها و کارکردهای اجتماعی و سیاسی می‌انجامد که حکومت را با منافع

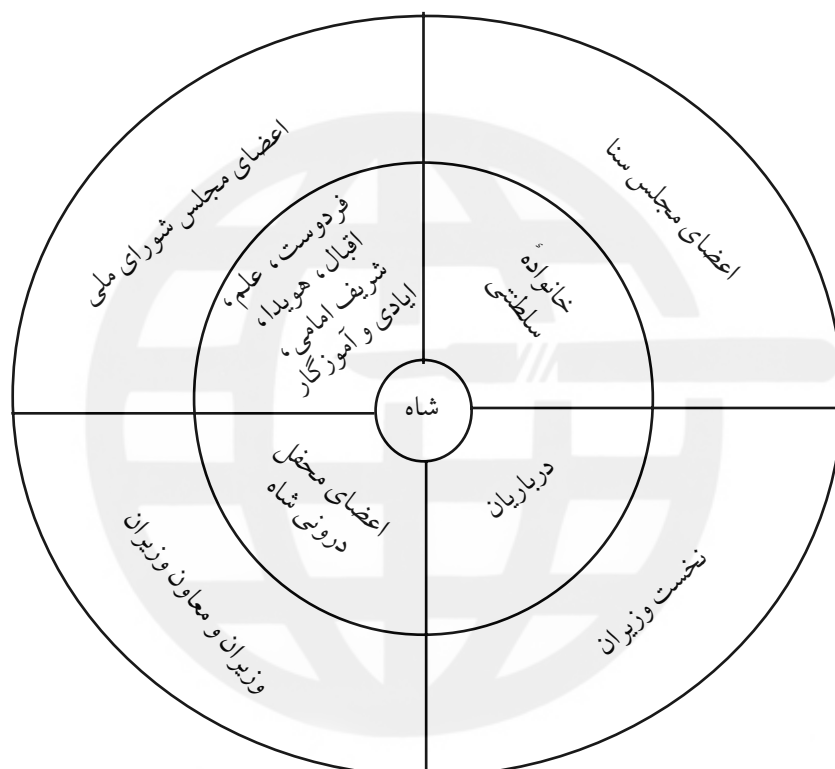
طبقه‌ای ساختار اجتماعی در تقابل قرار می‌دهد. در چنین وضعیتی نمی‌تواند رابطهٔ مسالمت آمیزی بین مردم و حکومت وجود داشته باشد بلکه حکومت به مثابهٔ یک طبقهٔ مسلط بر روند قدرت طبقات دیگر تأثیر می‌گذارد، که هدفی جز حفظ و تثبیت موقعیت خود ندارد.

در این نظام، حکومت به مثابهٔ تنها نهاد اشتغال‌زا و سرمایه‌گذار بر کلیهٔ شئون فرهنگی، سیاسی و اجتماعی سیطره دارد، به صورتی که «تمام قوای جامعه در راه هدفهای نظام سلطنتی تجهیز می‌شود و در مقابل ملت هیچ تعهد و مسئولیتی ندارد، یعنی نه محدود به قانون است و نه وابسته به طبقهٔ خاص؛ زیرا شاه مافوق قانون و طبقه می‌باشد.»^۲ با توجه به مقام ویژهٔ شاه توزیع قدرت سیاسی بین نیروهای اجتماعی مختلف جامعه صورت نمی‌گیرد. لذا در طول ۵۳ سال سلطنت پهلوی نمی‌توان شاهد اقدامات مستقل حکومت از سوی طبقات مختلف باشیم. در برخی ادوار تاریخی به عنوان ادوار استثنایی، از جمله در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق نقش نیروهای اجتماعی در سیاست از طریق ساز و کارهای قانونی حاکمیت مردم مطرح شد، در حالی که از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد تمام نقشهای سیاسی و اجتماعی نیروهای اجتماعی تسهیل و تحت نظارت شخص شاه قرار گرفت.

قدر مسلم آن است که این گونه نظام حکومتی که شاه به عنوان «شخص اول مملکت» در رأس آن قرار دارد، جهتی جز تشدید تمرکزگرایی در پی ندارد. این نوع حکومت اقتدارگرا برای اولین بار با نهضت سیاسی — اجتماعی مشروطیت می‌بایست محدود و مشروط شود، اما به تبع برخی عوامل داخلی و اسباب خارجی با تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی حیاتی تازه پیدا کرد و تا اواخر سلطنت محمد رضا شاه به صورتی عریان تر باقی ماند، به طوری که نظام پادشاهی به یک شرکت خصوصی متعلق به شاه تبدیل شد. آنتونی پارسونز که در دوران انقلاب سفیر انگلستان در ایران بود، از قول امیر عباس هویدا نقل می‌کند: «اینجا مثل شرکتی است که شاه رئیس آن می‌باشد و من مدیر عامل آن محسوب می‌شوم.»^۳ بدین ترتیب، شاهان پهلوی همانند شاهان قاجار هستهٔ مرکزی منظومهٔ قدرت را تشکیل می‌دادند و در نهایت، هر حرکت در جهت خلاف قانون منظومه را از صحنهٔ سیاست خارج می‌کردند. شاه غایت تمام کارهاست و همهٔ مردم، بدون توجه به منشأ طبقاتی و علایق خود، باید به اجبار در برابر او تمکین کنند.

نظام سیاسی ایران عصر پهلوی همانند هر نظام سنتی، سلسله مراتبی و اقتدار گرا، فاقد قدرت انعطاف پذیری لازم نیز بود، به طوری که بندرت شخصیت‌های لایق می توانستند

۴۰ { ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ }



در دستگاه‌های اجرایی نفوذ کنند. به تعبیری بهتر، بازیگران اصلی و رسمی دستگاه حکومتی صرفاً براساس پیوند ها و تعلقات خانوادگی به کار گرفته می شود. شاهان پهلوی، بویژه پهلوی اول، به رغم اینکه اقدامات بنیادینی در راستای توسعه یافتگی صنعتی، اداری و نظامی انجام دادند، نه فقط مخالفان خود را عقب راندند، بلکه کسانی را هم که در به قدرت رسیدن ایشان نقش اساسی داشتند، از راه‌های مختلف (اعدام، تبعید، یا خانه نشین کردن) از صحنه سیاسی خارج کرده تمام قدرت و اختیارات حکومت را در دست خود متمرکز نمودند. عملاً، تمام کسانی که در جهت کسب قدرت یا نوعی همطرازی با شاه می کوشیدند، رضا شاه

با کمک گرفتن از یک رشته ساز و کارها و شیوه های خاص خود از صحنه سیاسی طرد می کرد. ثریا اسفندیاری، همسر دوم محمد رضا شاه، در زمینه خصوصیات رضا شاه در خاطرات خود می نویسد:

«رضا شاه ایران را ملک مطلق خویش قلمداد می کرد و تمام مسائل و امورات مملکت به او ختم می شد. وی از واگذاری قدرت به دیگران، حتی به دوستان نزدیکش، بیمناک بود. آمیختن خودبینی با سوءظن از خصوصیات برجسته او بود. رضا شاه یک مستبد مبتلا به بیماری خودآزاری، مبتلا به جنون سوءظن بود که پیوسته خود را در معرض تهدید بد خواهان و خائنان و جاسوسان دوجانبه و سه جانبه یا چهار جانبه می دید که فقط برای خیانت به وی به دنیا آمده اند.»^۴

مخبر السلطنه هدایت که ۶ سال نخست وزیر رضا شاه بود، فردی که بیش از هر کس رضا شاه را می شناخت و با خلق و خوی او آشنا بود، می نویسد:

«برای هیچ کس امنیت نیست. شاه به احادی بجز چاپلوسان و چاکران رحم نمی کرد و مخالفان سیاسی خود را با حربه های مختلف از میان برداشت و یا به خانه نشینی و تبعید ناچارشان ساخت و حتی به دوستان رحم نکرد. تیمور تاش، نصرت الدوله، سردار اسعد، تدین و تمام سینه زندهای پای علم جمهوری و تغییر سلطنت یکی یکی پاداش خدمت یافتند.»^۵

رضا شاه با تحولاتی که در نظام آموزشی، اداری، مالی و نظامی ایجاد کرد، شکل و محتوای زندگی جامعه و روابط اجتماعی را دگرگون ساخت و دولت مدرنی را در ایران پایه گذاری نمود که به حکومت های غربی بسیار شباهت داشت. اما جامعه فاقد نهادهای سیاسی دموکراتیک بود، به طوری که نهادهای مشارکت قانونی که ضامن حیات جامعه ای قانونی و مشروع هستند، بخصوص مجلس، احزاب و سندیکاها، هیچ نقشی در پویش تحولات سیاسی و اجتماعی بازی نمی کردند.^۶ رضا شاه در ۱۶ سال سلطنت خود به جای اینکه از برخورد اندیشه های تجدد گرایانه با تفکرات سنتی جامعه در ایجاد فضای باز سیاسی کمک بگیرد و از ظهور طبقات جدید دیوانیان و تحصیل کردگان ناشی از تأسیس و گسترش نظام

اداری و آموزشی بیشترین استفاده را در تحولات سیاسی و اجتماعی ببرد، آنها را در تعارض و تقابل شدید نیروهای سنتی قرار داد. حاصل اعمال این سیاست چیزی جز تمرکز قدرت تمام عیار نزد شخص شاه نبود.

محمد رضا شاه نیز همانند پدرش، البته در موقعیت خاص تاریخی و با ملایمت بیشتر، هیچ نوع انعطاف پذیری برای اقدامات و انجام تغییرات در ساخت قدرت بسته سیاسی خود که مشارکت و انتقاد پذیری را تشویق و ترغیب کند، نداشت. محمد رضا شاه به جای توجه به قانون و ایجاد موقعیت مناسب برای فعالیت نهادهای مشارکت قانونی، با استفاده از ابزارهای غیرقانونی سرکوب سعی می کرد بر این مملکت حکم راند. او در خصوص ضرورت بکارگیری زور و فشار می گوید:

«برای انجام کارها در ایران نیاز به مشورت با دیگران نیست، هیچ کس حق ندارد در تصمیمات ما دخالت نماید و در مقابل ما قد علم کند. در این کشور، این منم که حرف آخر را می زنم، واقعیتی که فکر می کنم بیشتر مردم با خوشحالی می پذیرند... اگر وزیریم دستوراتشان را بی درنگ و بدون تأخیر انجام می دهند، فقط بدین علت است که متقاعد شده اند هرچه من می گویم درست است.»^۷

و در جای دیگری می گوید: «باور کنید وقتی سه چهارم ملتی خواندن و نوشتن نمی داند، تنها راه انجام اصلاحات شدیدترین دیکتاتوری هاست.»^۸

در مجموع، در دوران ۳۷ سال سلطنت محمد رضا شاه، شیوه حکومتی او بر اساس اصل قدرتمندانه و پدرسالارانه مبتنی بر سلسله مراتب فرماندهی و فرمانبری استوار بوده است. در حقیقت، می توان گفت ویژگی های ساختار قدرت سیاسی عصر پهلوی، بخصوص در دوران سلطنت محمد رضا شاه، عبارت بودند از: غیررسمی بودن سیاست، اعطای مناصب براساس میزان اطاعت از شاه، نه شایستگی و لیاقت، وابستگی به ارتش و قدرت سرکوب، متکی بودن به درآمدهای نفتی، بسته بودن فضای سیاسی و در کل وجود ساختار فرهنگ ناسالم سیاسی. با توجه به این ویژگی ها، «شاه شاهان» نماد حاکمیت بلامنازع چند قرنی سلطنت پادشان بود و خود را تنها ناخدای کشتی سرنوشت ملت و جامعه و نجات دهنده این مرز و بوم می دانست.^۹

خلاصه، با هر معیاری که سنجیده و ارزیابی شود، شخص شاه به روایت آنتونی پارسونز: «به معنای رژیم بود و پادشاه و کشور معنای مترادفی داشتند. شاه در مرکز دوایری قرار داشت که نقطه ارتباط آنها با یکدیگر فقط شخص شاه بود. دربار، خانواده سلطنتی، دولت، سیستم حکومت‌های محلی یا استانداران، نیروهای مسلح، ساواک و پلیس همه به طور مستقل عمل می کردند و به طور جداگانه و مستقیم با شاه تماس داشتند و از شاه فرمان می بردند.»^{۱۰}

t|d ɕu vK 'æ'd~|ðu fi †

منظور از نخبگان سیاسی حاکم، در این مقاله، افرادی هستند از قوه مجریه و مقننه که به طور رسمی و با نظارت شخص شاه زمام امور نظام سیاسی را در دست دارند. قدرت آنها که ناشی از کارآمدی و لیاقت آنها نیست، بلکه هبه ای است از سوی شخص خود شاه به آنها، این امکان را برای آنها فراهم می آورد تا بر زندگی شهروندان، یعنی ذیحقان محروم، تأثیر تعیین کننده ای بگذارند. به نوشته ماروین زونینسن، قدرت سیاسی نخبگان قدرتی است که در درون نظام سیاسی اعمال شده و نظام سیاسی به عنوان الگویی از کنشهای متقابل بین بازیگران قدرت تعریف شده است.^{۱۱}

سلسله مراتب نظام نخبه گرایی بدین ترتیب است که شاه و خانواده سلطنت بالاترین مرتبه را، هم در هرم طبقات اجتماعی و هم در کانون اصلی منظومه قدرت سیاسی ایران، به خود اختصاص داده اند. خانواده پهلوی، علاوه بر برخورداری از منزلت و مقام سیاسی، از امکانات و توانایی اقتصادی و مالی فوق العاده ای نیز بهره مند است. خانواده پهلوی که قبل از کودتای ۱۲۹۹ ثروتی نداشت و زندگی اش با حقوق کارمندی بخور و نمیر می گذشت، با مساعی رضا شاه، برای تحکیم قدرت سیاسی، در مدت ۱۶ سال به بزرگترین سرمایه دار، کارخانه دار و زمیندار کشور تبدیل شد.

اطراف خانواده پادشاه را نخبگان درباری گرفته اند. نخبگان درباری حضور چشمگیر و تعیین کننده ای در سازمانهای سیاسی کشور دارند و شاه با توجه به اعتمادی که نسبت به آنها دارد از آنان از یکسو برای اداره امور سیاسی و از سوی دیگر به عنوان نیروهای کارآمد و وفادار جهت نفوذ در شخصیتها و گروههای اجتماعی و غیر رسمی استفاده می کند.^{۱۲} نخبگان

درباری محرمان خانواده شاهی تلقی شده، در نظام سیاسی مهم ترین فرمانها را صادر می کنند. از بین آنها وزیران دربار، بخصوص عبدالحسین تیمورتاش و اسدالله علم، از نظر اهمیت ورده بندی از مقام و منزلت و نفوذ زیادی برخوردار بوده اند، هرچند تیمورتاش در اواخر عمر مغضوب واقع شد.

از بین نخبگان سیاسی، پس از درباریان، دیوانیان با تأکید بر مأموران عالی رتبه حکومتی قرار می گرفتند. دیوانیان در راستای به قدرت رسیدن رضا شاه، سهم و نقش زیادی داشتند. محمد علی فروغی را باید در زمره این افراد قرار داد. فروغی با آگاهی تمام و با برخورداری از هوش سرشار، در دو مقطع بسیار حساس تاریخ سیاسی معاصر ایران (۱۳۰۴ - ۱۳۰۰ و ۱۳۲۰) نقش تاریخی خود را در گذار قدرت از قاجاریه به پهلوی و انتقال قدرت از رضا شاه به محمد رضا شاه موفقیت آمیز به انجام رساند. او در ۱۶ سال سلطنت پهلوی اول از بازیگران اصلی صحنه سیاسی ایران به شمار می آید.^{۱۳}

رضا شاه در ۱۶ سال سلطنت خود سعی داشت برای مدرنسازی ایران و از بین بردن نفوذ سنتی شوروی و انگلستان نظم سیاسی و اجتماعی جدیدی برقرار کند. از این رو، لازم دید که مراکز سنتی قدرت، یعنی الیگارشی زمیندار و حوزه های دینی را، آن هم نه با اعمال زور، بلکه با مصالحه، تضعیف کند. در مقابل، بر قدرت سیاسی طبقه کارگر و طبقه متوسط جدید افزود. ریچار کاتم معتقد است:

«رضا شاه می خواست ایران را یکپارچه صنعتی و مدرن سازد و در این رهگذر، مخالفان طبیعی او روحانیت و زمینداران بودند که حفظ وضع موجود را می خواستند، پس متحدان طبیعی رضا شاه بازاریان و روشنفکران بودند.»^{۱۴}

ولی قدرتمندی روشنفکران در گرو وجود فرهنگ سالم سیاسی، یعنی حاکمیت قانون و فعالیت آزاد منشانه نهادهای قانونی است و چون رضا شاه این موقعیت را به وجود نیاورد، آنها فرصت تأثیر گذاری بر پویش تصمیمگیری را نیافتند و اگر هم افرادی چون داور تا بالاترین مقامات سیاسی ارتقا یافتند، سرانجام قربانی جاه طلبی و خلق و خوی غیر دموکراتیک رضا شاه شدند. بدین خاطر، رضا شاه بیشتر تمایل داشت که از نخبگان اشراف سالار ایران، چون محمد علی فروغی، حسن مستوفی و مخبر السلطنه هدایت، برای اداره امور سیاسی

کشور استفاده کند. به عبارت دیگر، رضا شاه برای تحکیم قدرت خود چاره ای نداشت جز اینکه از شخصیت‌های خوش نام مشروطه طلب دوران قاجار کمک بگیرد.

خلاصه آنکه نقش نخبگان سیاسی در به قدرت رسیدن رضا شاه و تحکیم سلطنت شانزده ساله او غیر قابل انکار است. ولی در ادامه سلطنت او وضعیتی به وجود آمد که همین نخبگان که خواهان تغییر و تحول و نوسازی بودند، اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰ را به ازای سرنگونی رضا شاه پذیرا شدند. به دیگر سخن، در بررسی شانزده ساله سلطنت رضا شاه، بی تردید نکات مثبت زیادی که در مجموع مقدمه ای برای توسعه اقتصادی و اداری ایران تلقی می شود، وجود دارد. با وجود این، هنگام سرنگونی او، بازیگران رسمی سیاست و گروه‌های اجتماعی غیررسمی که در هر حال می بایست از حامیان اصلاحات باشند، بیشتر از همه خوشحال شدند، و این دلیلی نداشت جز اینکه رضا شاه با نادیده گرفتن قانون روز به روز بر قدرت خود می افزود و بدین ترتیب، راه مشارکت سیاسی نخبگان و مردم را مسدود می کرد و یأس و بی اعتنائی نخبگان را سبب می گردید. رضا شاه با بزرگترین بحرانهای سیاسی، یعنی بحران مشروعت، رو به رو بوده است.

ساختار قدرت در ایران در طول سالهای نخستین سلطنت محمد رضا شاه، همانند دوران سلطنت پدرش، تغییری اساسی نکرد. با سقوط رضا شاه، رجال سیاسی سنتی توانستند بار دیگر زمام امور را به دست گیرند و قدرت سیاسی را حداقل تا طرح و اجرای اصلاحات ارضی حفظ کنند. از میان خانواده های سنتی، حداقل ۴۰ خانواده نخبه پرور نقش مسلطی را در نظام سیاسی ایران برعهده داشتند و با به دست آوردن مناصب مهم سعی می کردند بر پویش تصمیم گیری تأثیر گذارند.^{۱۵} نخبگان درباری نیز حضور فعال و چشمگیری در نظام سیاسی داشتند و محمد رضا شاه به خاطر دوستی دیرینه و خدمات صمیمانه و اعتمادی که به آنان داشت، از آنها برای برقراری رابطه با نیروها و قدرتهای خارجی و کسب اخبار و نفوذ در گروههای اجتماعی غیررسمی استفاده می کرد.

از سوی دیگر، محمد رضا شاه، برای اجرای برنامه های نوسازی صنعتی و اجتماعی خود احتیاج به افراد با تجربه اداری و فن سالار در دیوانسالاری در حال رشد خود داشت. گروه جدیدی از نخبگان که به نام کارمندان فن سالار و با تجربه با ماهیت و گرایشهای مختلف سیاسی، همراه با کارکنان بخش خصوصی، بخش اصلی و عمده طبقه متوسط جدید را

تشکیل می دادند، می توانستند شاه را در تحقق برنامه های نوسازی یاری دهند. در رأس دیوانیان، نخست وزیران و اعضای دولت قرار گرفته بودند. نخست وزیران تا نخست وزیری اسدالله علم از گروه نخبه سنتی انتخاب می شدند، به طوری که یکی پس از دیگری جای یکدیگر را می گرفتند. به عبارت دیگر، قدرت همواره در دست این گروه با منشأ طبقاتی زمین داری قرار داشت. در مقطع زمانی ۱۳۴۲ — ۱۳۲۰، یعنی از نخست وزیری محمد علی فروغی، تا حسنعلی منصور، در مجموع ۲۳ کابینه به ریاست ۱۶ نخست وزیر، به استثنای ۴ نفر، جملگی از نخبگان سیاسی سنتی ایران، تشکیل می شد. بدین خاطر، اگر تا اوایل دهه ۴۰ نوعی استقلال عمل را در نخبگان سیاسی اصلی می توان مشاهده کرد، از این تاریخ به بعد که ساخت قدرت به طرف اقتدارطلبی بیشتر متمایل می شود، نشانه هایی از استقلال عمل نخبگان دیوانی مشاهده نمی گردد، بلکه برعکس تمام آنها به ابزارهای اجرایی تصمیمات محمد رضا شاه تبدیل می شوند.

با این حال، تمام نخبگان دیوانی دوران محمد رضا شاه از بین خدمتگزاران عصر سلطنت رضا شاه نبودند. دیوانیان مردان صاحب نفوذ را نیز دربر می گرفت که در زمان رضا شاه از فعالیت سیاسی کنار گذاشته شده بودند، از جمله می توان دکتر محمد مصدق و احمد قوام را نام برد. در دوران صدارت دکتر مصدق، به رغم تمام نارسایی های ناشی از نهضت ملی شدن صنعت نفت، بهترین کارنامه استقلال عمل نخبگان سیاسی در دوران سلطنت محمد رضا ارائه می شود. تصمیم گیری مصدق، بدون دخالت دربار و شخص شاه، خود از استقلال رأی نخبگان سیاسی حاکم حکایت می کند. در تمام دوران پس از این مقطع زمانی، هیچ گاه نخبگان دیوانی نتوانستند چنین استقلال عملی را در مقابل دربار و درباریان به دست آورند.^{۱۶} هرچند دکتر مصدق، با توجه به اصل و نسب خانوادگی، از نخبگان اشرافیت سنتی ایران محسوب می شد، ولی عملکرد سیاسی او با عنایت به وضعیت بحرانی حاکم بر جامعه ایران و روابط بین الملل (۱۳۳۲ — ۱۳۲۸)، بیشتر با مردان سیاسی انقلابی، نه نخبگان محافظه کار و واپسگرایی باقی مانده از عصر، قاجار مطابقت داشت.

موفقیت محمد رضا شاه در ساقط کردن دولت ملی دکتر مصدق به او امکان داد در جهت ایجاد یک نظام سیاسی اقتدار گرا بکوشد. دستیابی به قدرت بی چون و چرا باعث شد حتی تلاشهای علی امینی در کسب استقلال عمل سیاسی خنثی گردد. نه تنها به دلیل تمرکز

قدرت نزد شاه، بلکه به خاطر افزایش درآمد دولت از فروش نفت، شاه دیگر هیچ نیازی به نخبگان دیوانی و استفاده از تخصص و کارآمدی آنها نداشت. محمد رضا شاه در تصمیم گیری های سیاسی تنها با گروه کوچکی از مشاوران دیوانی قابل اعتماد خود (اسد الله علم، منوچهر اقبال، جمشید آموزگار، امیر عباس هویدا، جعفر شریف امامی، نصرت الله معینیان و هوشنگ انصاری) مشورت می کرد. درست آن است که گفته شود از هنگام روی کار آمدن امیر عباس هویدا به بعد اوضاع سیاسی جامعه به شکلی درآمد که پیامدهای آن چیزی نبود جز تسلط کامل شخص شاه بر سازمانها و نهادهای حکومتی کشور. بدیهی است در چنین وضعیت نامناسب و غیر دموکراتیک صحبت کردن از کارکرد کارآمد نخبگان اداری سخنی عبث است. دوران نخست وزیری امیر عباس هویدا، به رغم افزایش کمی نخبگان دیوانی، به لحاظ کیفی و از بابت نقش آنها بر پویش تصمیم گیری، فاجعه آمیزترین دوران برای نخبگان سیاسی، به طور عام، و نخبگان دیوانی به صورت خاص، به حساب می آید.

با توجه به اینکه دیوانسالاری از برجسته ترین نمادهای سلطه قانونی به شمار می آید، اما گسترش عظیم دیوانسالاری در مدت زمانی حدود ۵۳ سال سلطنت پهلوی به ابزار مهار مردم و نخبگان سیاسی تبدیل می شود. نقشی که دیوانسالاری و دیوانیان در جامعه در حال دگرگونی ایران این عصر ایفا می کردند این بود که با اجرای قوانین و مقررات دیکته شده از سوی قوه مقننه یا اوامر تحمیل شده شاه سلطه نیروهای اجتماعی حاکم را قانونی و مشروع جلوه داده، نظم موجود را توجیه کنند. اعمال روشهای ترفیع در دیوانسالاری که با سکوت و سکون همراه بود و به میزان وفاداری کارمند به رئیس اداره مربوط می شد، نوع رابطه نظام سیاسی با دیوانیان را مشخص می کرد. گرایش بخش عظیمی از کارمندان صاحب قدرت و منزلت به داشتن امنیت و برخورداری از حمایت دولتی مقتدر ناشی از چنین رابطه ای بوده است.^{۱۷}

واقعیت اینکه در طول ۵۳ سال سلطنت پهلوی، نظام دیوانسالاری هر روز گسترش یافته و در دهه پایانی آهنگ این گسترش شتاب بیشتری پیدا می کند. ثبات سیاسی عصر پهلوی اول موجب اصلاحات دامن داری در اداره امور عمومی کشور شد. با توجه به تغییرات کمی وزارتخانه ها ناشی از اصلاحات اداری، ترکیب هیئت دولت در عصر دوم مشروطیت از ۸

وزارتخانه به ۱۲ وزارتخانه (با دهها سازمان وابسته) افزایش یافت. در سالهای پادشاهی محمد رضا شاه، ضرورت مداخله دولت در رفع نیازهای جامعه و گسترش حدود وظایف دولتها، ایجاد سازمانهای وزارتی جدیدی را ایجاب می کرد، به طوری که تعداد آنها در زمان صدارت امیر عباس هویدا به دو برابر عصر رضا شاه، یعنی ۲۰ وزارتخانه، رسید. اگر تعداد وزیران مشاور را به این تعداد اضافه کنیم، در مجموع در ۱۳۵۶ کابینه هویدا دارای ۲۶ وزیر بوده است.^{۱۸} وجود منابع عظیم نفتی و سایر منابع خدادادی عملاً باعث قدرت گرفتن دیوانسالاری دولتی شده بود. اما این دیوانسالاری از ترکیب ناهماهنگی به وجود آمده بود، بطوری که از یک طرف ویژگی های سنتی خود را حفظ کرده و از طرف دیگر اصول دست و پا شکسته ای را از نظام دموکراتیک اروپایی به عاریت گرفته بود. این ناهماهنگی را می توان در زمینه دیگر سیاسی و اداری نیز ملاحظه کرد. طی ۱۳۵۵ — ۱۳۴۴، ایران که در وضعیت توسعه صنعتی قرار داشت، بشدت نیازمند کارمندان تحصیل کرده و با تجربه بود، درحالی که فقط حدود ۱۳ تا ۱۵ درصد از آنها تحصیلات بیش از دیپلستان داشتند. بنابراین، موقعیت تحصیلی حقوق بگیران دولتی به هیچ وجه با وضعیت اقتصادی و اجتماعی ایران هماهنگ نبوده است، ضمن اینکه پیوستن افرادی از طبقات پایین جامعه به خیل دیوانیان بر تعارضات سیاسی و اجتماعی می افزود.

درعین حال، نمی توان این واقعیت را نادیده گرفت که از شروع مرحله دوم مشروطیت شاهد افزایش نخست وزیران، وزیران و مأموران عالی رتبه دولتی هستیم که دارای تحصیلات جدید هستند. در عصر سوم مشروطیت نیز همین روند را مشاهده می کنیم. در این دوره (۱۳۵۷ — ۱۳۲۰)، علاوه بر پیشرفت کمی شاهد به قدرت رسیدن نخست وزیران و وزیرانی هستیم که اکثر آنها تحصیلات دانشگاهی دارند. از نظر سنی، در بین نخبگان دیوانی بیشترین درصد افراد با تحصیلات دانشگاهی شامل جوانتر ها می شد و با افزایش سن آنها این درصد روبه کاهش می گذاشت.^{۱۹}

از ۶ نخست وزیر عصر رضا شاه به ترتیب ۱۶٫۷ درصد افرادی دارای تحصیلات قدیم، ۳۳٫۳ درصد دارای تحصیلات جدید و ۵۰ درصد دارای تحصیلات قدیم و جدید بوده اند، درحالی که از ۲۱ نخست وزیر دوران محمد رضا شاه ۱۰٫۵ درصد دارای تحصیلات قدیم، ۸۴٫۲ درصد دارای تحصیلات جدید دانشگاهی و تنها ۵٫۳ درصد دارای تحصیلات قدیم

وجدید هستند. از کل وزیران عصر پهلوی ۹,۷ درصد در دوران پهلوی اول و ۲,۳ درصد در عصر پهلوی دوم از تحصیل کردگان قدیم و به همین ترتیب، ۵۴,۷ درصد و ۸۹,۷ درصد دارای تحصیلات جدید و بالاخره، ۳۵,۷ درصد در ۱۶ سال سلطنت رضا شاه، و ۸ درصد در ۳۷ سال سلطنت محمد رضا شاه دارای تحصیلات قدیم و جدید بوده اند. نخبگان سیاسی در دیوانسالاری اداری عصر مشروطیت با تحصیلات قدیم غالباً در وزارتخانه هایی چون جنگ، کشور و دادگستری راه می یافتند، حال آنکه وزیران دستگاههای امور فرهنگی و آموزشی، امور رفاهی و اجتماعی، وزارت امور خارجه و امور اقتصادی عمدتاً از میان دارندگان تحصیلات دانشگاهی انتخاب می شدند. ضمن اینکه تشکیلات رفاهی و اجتماعی بالاترین نسبت دارندگان تحصیلات عالی با درجه دکترا را دارد، در مراحل بعدی باید از تشکیلات فرهنگی و آموزشی و امور اقتصادی نام برد.^{۲۰}

براساس تحقیقات موجود، شغل پدر اکثر نخست وزیران و وزیران کارمندی بوده است. از ۶ نخست وزیر دوران سلطنت رضا شاه، یعنی محمد علی فروغی، حسن مستوفی، مخبر السلطنه هدایت، محمود جم، احمد متین دفتری و علی منصور، ۴ نفر آنها کارمند دولت و یک تن از کارمندان درباری هستند. در دوران سلطنت محمد رضا شاه، از ۲۱ نخست وزیر بیش از ۴۲ درصد کارمند دولت و ۵,۳ درصد کارمند دربار، یعنی اکثریت را کارمندان دولت، تشکیل می دادند. این وضع نیز در مورد وزیران دوره دوم و سوم مشروطیت نیز صادق است. ضمن اینکه باید توجه داشت نخست وزیران و وزیران تنها به شغل کارمندی بسنده نمی کردند، بلکه برای تأمین معاش، منابع درآمد دیگری از جمله زمین داری را برای خود جستجو می نمودند.^{۲۱}

f K æl~ fi 卄

از تاریخ تأسیس نظام مشروطیت و استقرار قانون اساسی تا پایان سلطنت محمد رضا شاه ۲۴ دوره قانونگذاری سپری شد. در این مدت، تحولاتی در ماهیت سیاسی و اجتماعی قوه مقننه به وجود آمد که نیت خوش بینانه و مترقی مشروطه طلبان را زیر سؤال برد. قانون اساسی و متمم آن قدرت فوق العاده ای به مجلس و نمایندگان مردم داده بود، با این امید که از قدرت طلبی های دربار و شخص شاه جلوگیری کند و قوه مجریه را تحت نظارت

داشته باشد. «چنین پنداشته شد که یک مجلس قوی به صورت یک کانون همبستگی و وفاداری ملی درخواهد آمد که به آسانی در برابر فشارهای داخلی یا خارجی آسیب پذیر نخواهد بود.»^{۲۲} درحالی که به علل و عوامل ساختاری متعددی فعالیت مجلس بتدریج محدود شد و نمایندگان کارایی قانونی خود را از دست دادند و به جای دفاع از حقوق موکلان خود بر ضرورت حفظ سلطنت و نوکری شخص شاه پرداختند.

در عصر دوم مشروطیت که با سلطنت رضا شاه (۱۳۰۴) شروع و تا سقوط او (۱۳۲۰) ادامه یافت، ۷ دوره قانونگذاری، یعنی از دوره ششم تا دوره سیزدهم، را پشت سر می گذاریم. در این دوران، نظر به ثبات سیاسی حاکم بر جامعه عمر دوساله مجالس با آرامش گذشت و انتخاب مجلس هر دوره، برخلاف انتخابات ۶ دوره قبلی، بدون فترت آغاز و در تاریخ قانونی مجلسها کار خود را شروع کردند. رضا شاه چارچوب تشریفاتی حکومت مشروطیت و قلب آن، یعنی مجلس، را از بین نبرد، ولی سبک حکومت اقتدارگرایانه او قانون اساسی را نادیده گرفت و مجلس را به صورت تشکیلاتی فرمایشی به منظور تأکید تصمیمات خود در آورد. بر طبق قانون اساسی مشروطیت، تصمیمات مهم (چه در سطح سیاست خارجی و چه در سطح سیاست داخلی) برعهده مجلس بود. مجلس با تعیین خط مشی و جهت گیری سیاست و روابط خارجی و نظارت بر عملکرد وزیران و در کل قوه مجریه و الزام آنها به پاسخگویی، مهم ترین و سرنوشت سازترین نهاد رسمی در زندگی سیاسی جامعه محسوب می شد. در حالی که قوه مجریه و شخص شاه در رأس آن، موقعیت مجلس در پویش سیاسی کشور را تضعیف کرده، نقش قانونی آن را در مقابل قوای دیگر به تحلیل بردند.

با تضعیف مجلس از سوی شخص شاه، نهادهای مشارکت قانونی از کار افتادند و جناح مخالف (چه در داخل مجلس و چه در جامعه) قدرت حضور در صحنه سیاسی را از دست داد و بدین ترتیب، نمایندگان به ابزاری در راستای تأیید و تصویب طرحها و لوایح پیشنهادی تبدیل شدند و کاملاً در اختیار قوه مجریه قرار گرفتند. البته، نباید فراموش کرد که رضا شاه چنین تصور می کرد که پی ریزی دولت مدرن و نوسازی اقتصادی و اجتماعی جامعه تنها از راه سرکوب نهادهای دموکراتیک از جمله مجلس دست یافتنی است، غافل از آنکه بکارگیری زور به عنوان عمده ترین شیوه رابطه با مردم و جامعه برای وادار کردن دیگران به اطاعت نتایج سیاسی جبران ناپذیری به بار می آورد — که آورد.

اشغال نظامی ایران از سوی قوای شوروی و انگلستان در شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضا شاه هرچند در تاریخ سیاسی معاصر ایران حائز اهمیت بسیار است، ولی در وضعیت و ترکیب فرمایشی مجلس و نمایندگان آن هیچ تغییری را موجب نشد. مجلس دوازدهم در آبان ۱۳۲۰، یعنی حتی پس از خروج رضا شاه، به کار خود ادامه داد و محمد علی فروغی، نخست وزیر وقت، انتخابات فرمایشی دوره سیزدهم را نیز تأیید کرد. جریان امر از این قرار بود: چون دوره دوازدهم مجلس شورای ملی در شرف اتمام بود، رضا شاه فرمان انجام انتخابات دوره سیزدهم را در خرداد ۱۳۲۰ صادر کرد. با ورود نیروهای متفقین به ایران انتخابات ناتمام ماند، لذا مردم با برخورداری از جو نسبتاً آزاد از دولت فروغی خواستند که انتخابات دوره سیزدهم را ملغی کند تا ملت بتواند در حساس ترین مقاطع تاریخ سیاسی ایران نمایندگان حقیقی خود را به مجلس بفرستد، ولی فروغی به استناد قانون اساسی که حق انحلال مجلس را به هیچ فرد و نهادی نداده، از تأمین درخواستهای مردم سرباز زد.^{۲۳}

هرچند در دوره های چهاردهم تا هیجدهم قانونگذاری، به خاطر بی ثباتی نظام بین المللی و جوان و کم تجربه بودن شاه جدید از فشارهای علنی و مخفی دستگاه حکومتی بر مجلس کاسته شد، ولی نمایندگان در وضعیتی نبودند که بتوانند به استمرار حکومت مجلس کمک کنند، چرا که اکثریت آنها بی بهره از آگاهی سیاسی و بی اطلاع از ماهیت نظام بین المللی بودند و با برخورداری کاسب کارانه، به جای دفاع از منافع عمومی، در تلاش برای کسب درآمدهای شخصی و خانوادگی برآمدند. «فراکسیون گرایی شدید و کوتاه بینی ها و نگرشهای محدود محلی بیشتر نمایندگان و نیز عدم توانایی آنها در درک کافی از وظایف اجتماعی خود و مقدم شمردن آنها بر مفاسد خصوصی از عوامل عمده دیگری بودند که در تهی ساختن ترتیبات پارلمانی از هرگونه محتوای معنادار بسیار مؤثر شناخته شده اند.»^{۲۴} در حقیقت، سرشت ساختاری فراکسیون گرایی و سیاست قبيله ای در ایران سالهای ۱۳۳۲ — ۱۳۲۰، به رغم شناسایی نکات مثبتی نسبت به دوره های ششم تا سیزدهم، مانع پیدایش و گسترش یک نظام پارلمانی استوار مبتنی بر قانون و برخورداری از حمایت مردم شد.

در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مجلس اقتدار نیم بند ۱۳۳۲ — ۱۳۲۰ خود را از دست داد و به یکی از مجاری اعمال قدرت شاه بدل شد و مادون نهاد سلطنت و قوه مجریه قرار گرفت. بدین ترتیب، مجلس ماهیت اصلی خود را در امر دخالت مردم در امور

سیاسی از دست داد.

بر طبق ماده ۴۸ قانون اساسی، مجلس فقط با موافقت نمایندگان می تواند منحل شود، در حالی که به موجب تصمیم مجلس مؤسسان، مورخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸، شاه این امتیاز را به دست آورد که بتواند هر دو مجلس شورای ملی و سنا را به تنهایی یا باهم منحل کند. بدین ترتیب، اصل «قدرت ناشی از اراده شاه» جایگزین «قدرت ناشی از اراده ملی» شد. حسین فردوست در خاطرات خود راجع به نظام مجلس و دخالت‌های شخص شاه و قوه مجریه در قوه مقننه می نویسد:

«در زمان نخست وزیری اسدالله علم، محمد رضا دستور داد که با علم و منصور یک کمیسیون ۳ نفره برای انتخابات نمایندگان مجلس تشکیل دهیم... هر روز منصور با یک کیف پر از اسامی به آنجا می آمد... منصور اسامی افراد مورد نظر را می خواند و علم هر کدام را می خواست تأیید می کرد، و آنها سر از صندوق آرا در می آوردند.»^{۲۵}

دخالت دربار در امر انتخابات مجلس و مصوبات آن تا پایان دوره بیست و چهارم قانونگذاری به صورت عریان تری ادامه یافت. اطاعت نمایندگان مجلس از شاه چنان شدید بود که پس از تأسیس حزب «رستاخیز ملت ایران» نمایندگان دو مجلس سنا و شورا به عنوان کاندیداهای این حزب و با صلاحدید دربار به مجلس راه یافتند. به عبارت دیگر، دوره های بیست و یکم تا بیست و چهارم همان نقشی را برای محمد رضا شاه بازی می کردند که مجلس دوره ششم تا سیزدهم برای رضا شاه. برای پی بردن به این واقعیت کافی است تغییراتی را که در بافت اجتماعی ایران طی ۱۳۵۶ — ۱۳۰۰ انجام گرفت، مورد توجه قرار دهیم.

نمایندگان اولین مجلس شورای ملی را هم از نظر ترکیب طبقاتی و هم از بابت نقشی که در مذاکرات و مصوبات داشتند، عمدتاً زمین داران، تجار بزرگ و روحانیان تشکیل می دادند. اما بتدریج از نقش آنها در ساختار سیاسی کاسته شد و تعداد نخبگان مذهبی به موازات نخبگان زمین دار کاهش یافت و حضور نخبگان اداری و فن سالار از مجلس پنجم افزایش یافت. تغییر و ترکیب اجتماعی نمایندگان مجلس از دوره بیست و یکم قانونگذاری به بعد با ۴۲ درصد کارمندان دولت و ۱۳ درصد ملاکین، بازتاب این امر است که از تاریخ طرح و اجرای اصلاحات ارضی دیگر زمین معیار کسب قدرت نبوده، بلکه

عرصه سیاست و قدرت جولانگاه دیوانیان، فن سالاران و بورژوازی وابسته بوده است. این وضع انحراف مسیر انقلاب ملی ایران را از جنبش بورژوازی، ضد فئودالی بیان می کند. همچنین نشان می دهد که در جریان ۷۳ سال مشروطیت، رهبران و حامیان اصلی انقلاب مشروطیت، یعنی تجار و کسبه و روحانیان، تحت تأثیر عوامل مختلف از نظر سیاسی کاملاً ضعیف شدند و قدرت قانونی خود را در مجلس از دست دادند.

۰ fi uB ° } ~ æ } v

ماکس وبر، جامعه شناس برجسته آلمانی، دو شیوه برای پرداختن به فعالیت سیاسی را مطرح می سازد: زندگی برای سیاست، زندگی از قبل سیاست. او اضافه می کند: «کسی که در سیاست چشمه سرشار درآمد و عایدات را می بیند از قبل سیاست زندگی می کند و کسی که از این چشم به سیاست نگاه نمی کند، می توان گفت برای سیاست زندگی می کند.»^{۲۶}

الگوهای رفتاری اکثریت بازیگران سیاسی در طول سلطنت خاندان پهلوی بوضوح نشان می دهد که آنها در درجه اول زندگی از قبل سیاست را انتخاب کرده بودند. لذا مشاغل آنها در حکم حجره ای تلقی می شد و به دست آوردن سرقفلی یا مالکیت این حجره ها عامل اصلی تلاش و تکاپوی آنها به شمار می آمد. تلاش برای جلب رضایت شاهان را در ضمن باید در راستای حفظ این مشاغل مورد ارزیابی قرار داد. در هر حال، دغدغه خاطر بازیگران رسمی در مورد تأیید یا تحریم شاه قرار گرفتن از یکسو و ضرورت رقابت با سایر بازیگران از سوی دیگر جایی برای اندیشیدن و عمل کردن در راستای تأمین منافع مردم و جامعه باقی نمی گذاشت.

بازیگران سیاسی ایران که در طول ۵۳ سال سلطنت خاندان پهلوی مسئولیتهایی را برعهده داشتند و به نحوی بر پوشش تصمیم گیری اعمال قدرت می کردند، بیشتر سالخورده و نسل سنتی نخبگان به شمار می رفتند و درصدد کسب شهرت شخصی از طریق مقامهای سیاسی بودند. اقلیت نسل جوان نخبگان سیاسی نیز برای رسیدن به همان هدف، تنها از طریق ارائه صلاحیت فنی و جلب اعتماد سیاسی تلاش می کردند. اکثریت هردو گروه شامل شخصیهایی می شد که نوعاً کم ظرفیت، فرصت طلب و فاقد تعقل سیاسی بودند.

انسانهایی بودند که نمی توانستند از محدوده نظام اداری پافرا تر نهند. در یک کلمه، «شگفت انگیزترین جنبه حکومت ایران طبیعت غیر سیاسی آن بود.» بازیگران سیاسی رسمی علاقه داشتند بیشتر نقش یک فن سالار را بازی کنند و لذا به سیاست کاری نداشتند.^{۲۷} غیر سیاسی بودن نخبگان باعث می شد که همگی فقط در خدمت شخص شاه قرار گیرند. تا پیش از طرح و اجرای اصلاحات ارضی نوعی از استقلال عمل را در افرادی که اطراف شاه جمع شده بودند و جزو نزدیکترین مشاوران شاه محسوب می گردیدند، می توان مشاهده کرد، ولی از ۱۳۴۴ به بعد که نظام سیاسی و ساختار قدرت به طرف اقتدار گرایی بیشتر متمایل شد، دیگر نشانه هایی از استقلال عمل بازیگران (اعم از نخبگان سیاسی و دیوانیان عالی رتبه) دیده نمی شود؛ تمام آنها به ابزارهای اجرایی تصمیمات شاه تبدیل شدند. ضمن اینکه شاه نیز به طور متقابل با اعمال سیاستهای تشویقی و تنبیهی — سیاست چماق و هویج — قدرت اطاعت و تسلیم بازیگران سیاسی را میسر می ساخت. مینو صمیمی در خاطرات خود می نویسد:

«مشاغل کلیدی در اختیار کسانی قرار می گرفت که ضمن ملزم

دانستن خود در اطاعت از شاه به عنوان حاکم و خدایگان مطلق همواره

آماده کرنش و تعظیم در مقابل او و اجرای فرامینش بودند.»^{۲۸}

در عمل، معیار ترقی و نزدیکی به شاه وفاداری و اطاعت محض از او بود. نخست وزیران، وزیران و نمایندگان مجلس و دیوانیان عالی رتبه همگی خود را «چاکر» و «خاکپای» همایونی می نامیدند. محمد رضا شاه با آگاهی تمام نزدیکان و مشاوران، بخصوص نخست وزیران، خود را از میان مطیع ترین و وفادارترین آنها انتخاب می کرد، زیرا معتقد بود:

«نخست وزیر هرچه مطیع تر بهتر، مجلس هر مطیع تر بهتر. این وضع

در نخست وزیری هویدا ادامه داشت. او شاید بهترین فرد برای ارضای

اجرای مقاصد محمد رضا شاه بود.»^{۲۹}

بی تردید یکی از دلایل عمده طولانی شدن غیر منتظره صدارت او چاکرمنشی و مجری صادق اوامر شاهانه بودن است. امیر عباس هویدا در پاسخ فردی که از شاه به عنوان شخص اول مملکت یاد کرده و از سیاستهای دولت انتقاد می نمود، چنین می گوید:

«مگر ما شخص دومی هم در این مملکت داریم که شما از شاهنشاه به عنوان شخص اول، نام می برید؟ همه ما مطیع و فرمانبر اعلیحضرت هستیم و شخص دومی در این مملکت وجود ندارد.»^{۳۰}

بازیگران سیاسی عصر پهلوی ضمن اینکه با اعمال و کردار خود راه را برای رسیدن شاه به هدفهای اقتدارگرایانه اش هموار می ساختند، با تمایلات رفتاری خود این باور را به شاه تحمیل می کردند که او تنها شخصی است که سجایای رهبری دارد، هوشمند و لایق می باشد، فصاحتی با کمال دارد و تنها فرد لایق پادشاهی و فرمانروایی است. محمد علی فروغی، نخست وزیر، در خطابه خود به مناسبت تاجگذاری رضا شاه از او به عنوان «یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار» و «پادشاهی پاکزاد و ایرانی نژاد» نام می برد که رفتار و گفتارش برای هر فرد ایرانی و «خدمتگزاران و چاکران درگاهش» می بایست سرمشق واقع شود.^{۳۱} اسدالله علم در گفتگو با محمد رضا شاه، او را «آیتی از فضیلت و بزرگواری» می داند که «خداوند به ایران رحمت کرده» و به او اطمینان می دهد که ملت «عظمت شما را تحسین خواهد کرد»، چرا که «اعلیحضرت دیکتاتوری خیرخواه هستند و کاملاً خود را وقف سعادت مردم کرده اند.»^{۳۲} علم محمد رضا شاه را به «سایه خداوند و مأمور انجام خواسته های یزدان» می رساند و وظیفه خود را تنها در مقام نوکر اوامر شاه می داند.^{۳۳} و جمشید آموزگار «کلیه مباحث مهم و تمام مسئولیت افزایش ثروت و قدرت ایران را به نبوغ شاه نسبت» می دهد.^{۳۴}

شاید بتوان گفت ارادت به جای لیاقت، محرمیت به جای شایستگی و تملق گویی به جای ابتکار و خلاقیت از مهم ترین ویژگی های بازیگران سیاسی رسمی ایران عصر پهلوی است. بازیگران سیاسی حاکم با رفتارها و گفتارهای متملقانه خود به توهمات، تکبر و تفرعن و شخصیت پرستی و خود بزرگ بینی شاه دامن می زدند. نفس آدمی راغب است که مورد ستایش قرار گیرد و زمانی که می بیند اطرافیان مفتون او شده اند، خودش هم گرفتار حب نفس و قدرت طلبی می شود و این وضع در نهایت موجب سقوط آدمی می گردد، آفتی که رضا شاه و محمد رضا شاه را به سمت سقوط سوق داد. مینو صمیمی ناظر بوده است که چگونه نخبگان و اطرافیان شاه با کلمات اغراق آمیز در تلاش برای چاکر نشان دادن خود نسبت به شاه با یکدیگر رقابت می کردند.

«درعین حال، ضرورت داشت به این حقیقت نیز توجه می کردند چطور

با گزافه گویی های خود، عامل تحریک عقده خود بزرگ بینی شاه می

شوند و او را به سوی حکومت مطلقه پیش می رانند.»^{۳۵}

از ویژگی های بارز نخبگان سیاسی به عنوان مهم ترین گروه رسمی نهادی شده، در ۱۰۰ سال اخیر ایران، روی هم قرار گرفتن یا مبهم بودن مسئولیتهای آنها با دیوانیان است. به عبارت دیگر، مسئولیتهای این دو گروه رسمی نهادی شده محدود به یکایک آنها نمی شد، بلکه در هر دو گروه مشترک بود. بدین صورت که حوزه عملیات دیوانیان در ۱۰۰ سال گذشته عرصه فعالیت های نخبگان سیاسی را شامل می شد و برعکس حوزه فعالیت نخبگان سیاسی که دولتمردان را نیز دربر می گرفت، فقط اختصاص به خودشان نداشت. در حقیقت، اینکه حوزه مسئولیت و عملیات دو گروه دیوانسالار و نخبه سیاسی کاملاً از یکدیگر مجزا نیست و بخشهایی از هر دو حوزه و مسئولیتهای در یکدیگر ادغام شده، بیانگر اهمیت خدمات حکومتی در ایران عصر پهلوی برای نیل به قدرت سیاسی است. دستگاه حکومتی با وابسته کردن مالی کارمندان و نخبگان به خود توانایی زیر سؤال بردن و مورد انتقاد قرار دادن برنامه های حکومتی و ابراز مخالفت گروههای فوق را بشدت کاهش می داد و آنها را به «بله قربان گویان» و حامیان خود تبدیل می کرد.

تنوع در منشأ اجتماعی و پایگاه طبقاتی بازیگران اصلی قدرت سیاسی از دیگر ویژگی های قابل توجه آنهاست. اگرچه در عصر قاجار خاستگاه طبقاتی نخبگان سیاسی حاکم مشخص و قدرت سیاسی بر محور دو پایه که همانا نماینده دو قشر اجتماعی، یعنی زمین داران و به نحوی روحانیان، بود، استوار بود، از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ با دگرگونی های اساسی در ساختار طبقاتی و چالشهای اجتماعی، ترکیب و منشأ نیروهایی که قادر به ارتقای خود به درجه نخبه سیاسی می شدند، کاملاً تغییر کرد و نخبگان جدیدی با منشأ اجتماعی بورژوازی کمپرادور، دیوانیان و روشنفکران پدید آمدند. گروههای جدید که وارد جرگه نخبگان حکومتی شدند و عملاً پیامد سیاست نوسازی رضا شاه و محمد رضا شاه بودند، نتوانستند همانند نخبگان سنتی، ولی به دلایل دیگر، منشأ تحول در حوزه سیاست و قدرت شوند. نخبگان تازه به دوران رسیده، بخصوص تحصیل کردگان و فن سالاران با فخر فروشی و جاه طلبی خاصی «تشریک مساعی مردم در امور را حقیر می شمردند» و به جای ایجاد امکانات

هرچه بیشتر مشارکت مردم در پویش تحولات سیاسی آزادی آنها را با بکارگیری روشهای مختلف تبلیغاتی و سانسور محدود می ساختند.^{۳۶}

غالب بودن الگوهای رفتاری نخبگان سنتی بر رفتار و کردار بازیگران جدید صحنه سیاست، بخصوص فرهنگ ضرورت اطاعت مطلق از شخص شاه، عامل مهمی بود که نخبگان جدید نتوانند منشأ تحول و تحرک سیاسی شوند. سنتهای اشرافی بازیگران سیاسی از جمله دست بوسی و زانوزدن که به عظمت طلبی شاه می افزود و از سوی نزدیکان و طرفداران دربار به عنوان سنتهای ملی تبلیغ می شد، به عنوان فرهنگی باز دارنده، مستقل فکر کردن و تصمیم گرفتن را از نخبگان جدید سلب می کرد. در یک گفتگوی دو نفره بین شاه و اسد الله علم، علم خطاب به شاه می گوید:

«یکی از خبرنگاران فرانسوی از من پرسید، شاه ایران به عنوان رهبری اصلاح طلب و دموکرات شناخته شده، آن وقت چگونه می تواند تحمل کند که یکی از وزرایش [اردشیر زاهدی] در مقابل او این چنین زانو بزند و به خاک بیفتد. شاه اصلاً از این حرف خوشش نیامد و گفت حق بود به او می گفتم که اردشیر رعایت سنتهای مملکت را می کند. باور نکردنی است که تا چه حد تملق و چاپلوسی می تواند حتی با هوش ترین آدمها را هم کور کند.»^{۳۷}

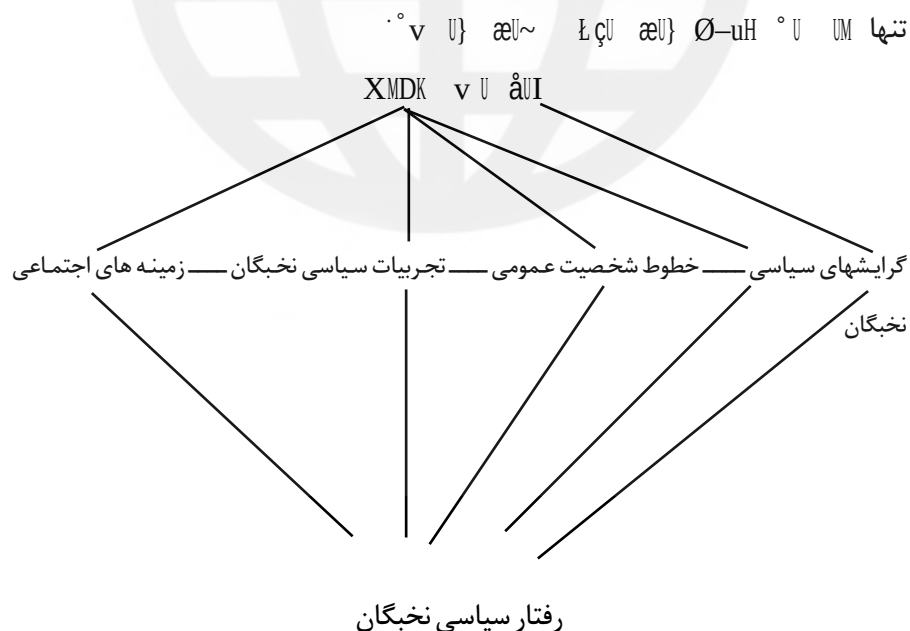
فساد اداری و اخلاقی نخبگان سیاسی حاکم را باید در کنار چاکر منشی و تملق گویی به خصوصیات آنها افزود. برای پی بردن به این واقعیت کافی است به اعتراف اسد الله علم توجه کنیم: «من به یک طبقه حاکمه فاسد و پول پرست تعلق دارم و ایران تحت سلطه و نفوذ این گروه شانس ناچیزی برای نجات خود دارد.»^{۳۸}

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

در عصر پهلوی، نوع خاصی از نظام بازخوری وجود دارد که به موجب آن شاه و نخبگان سیاسی، چه در زمینه قدرت و چه از نظر رفتار و عملکرد، با یکدیگر ترکیب شده اند و به طور مشترک سازمانهای سیاسی جامعه را اداره می کنند و در نهایت تصمیمات و رفتار هریک از آنها بر دیگری تأثیر می گذارد. نمودار صفحه بعد نشان می دهد تصمیماتی که از سوی شاه به

منزلهٔ بازیگر اصلی قدرت اتخاذ می‌شود، بر رفتار و عملکرد بازیگران سیاسی تأثیر می‌گذارد و به طور متقابل، کیفیت و کمیت رفتار و کردار نخبگان سیاسی بر تصمیمات شاه اثر دارد. نمودار همچنین نشان می‌دهد که تصمیمات اتخاذ شده از سوی شاه، زمینه‌های اجتماعی را تحت الشعاع قرار داده، منشأ طبقاتی نخبگان را بشدت دگرگون می‌سازد و این مسئله به نوبهٔ خود موجب تجدید سازمان نخبگان با منشأ متنوع طبقاتی می‌شود. ماروین زونیس در مورد رابطهٔ نخبگان با شاه می‌نویسد که پویشهای سیاسی در ایران عصر پهلوی، نظامی را به وجود آورده که بر اساس آن دو بازیگر اصلی همچون شاه و نخبهٔ سیاسی اش مورد توجه قرار می‌گیرند. از یک طرف تصمیمات شاه به عنوان یک بازیگر سیاسی مقتدر به طور مستقیم نخبه سیاسی را تحت تأثیر خواسته‌ها و منافع خود قرار می‌دهد، هرچند که این تصمیمات غیرقابل پیش‌بینی و غالباً ناخواسته از طرف شاه باشد. از طرف دیگر، رفتار نخبهٔ سیاسی تأثیر مهمی را بر روی او می‌گذارد. نظام در کارکرد خود دارای بازخوری است که به موجب آن شاه و نخبهٔ سیاسی هریک که تصمیم عمده‌ای اتخاذ کند، در تعامل با یکدیگر و توأماً سیاستهای ایران را به وجود می‌آورد.^{۳۹}

درست است که شاه به عنوان یک مقتدر در رأس هرم قدرت مناسبات سیاسی



تصمیم گیرنده است و خود رأیی او هیچ مجالی برای شرکت افراد در پویش سیاستگذاری ها و تصمیم گیری ها و تعیین استراتژی ها باقی نمی گذارد، اما این وضعیت نمی تواند دلیلی باشد براین مدعا که شاه از هیچ کسی تأثیر پذیری نداشت. تمام کسانی که جزو اطرافیان و نزدیکان رضا شاه یا محمد رضا شاه محسوب می شدند، تیمور تاش، فروغی، داور، آیرم، فردوست، علم، اقبال، زاهدی و شاهزاده اشرف در کنار سایر منابع قدرت، نقطه اتکای شاه بودند و او را در اجرای مقاصدش یاری می دادند. به عبارت دیگر، بازیگران اصلی قدرت سیاسی الهام بخش شاه بودند و به دلیل «اهمیت روانشناختی خود، موضوع همانند سازی شاه قرار می گرفتند و نیرویی را که او به آن نیاز داشت، تأمین می کردند.» محمد رضا شاه عملاً «در تمام دوران زندگی خود با دیگران در آمیخت و از رهگذر همین آمیزش بود که توانست بعضی قوت‌های آنها را کسب کند. این در آمیختگی های روانشناختی علاوه برآنکه به او قوت می داد، این امکان را نیز در اختیارش می گذاشت که شاهی کند.»^{۴۱}

اینکه چرا شاهان پهلوی با اجماع، تساهل، مدارا و انتقاد پذیری که از جمله عوامل مهم توسعه سیاسی هر جامعه محسوب می شوند، سرناسازگاری داشته اند را می توان بی تردید در زمینه نقش و عملکرد بازیگران سیاسی و مشاوران نزدیک شاه ردیابی کرد. نحوه رفتار و کردار نخبگان سیاسی با شخص شاه از بارزترین و مؤثرترین سبب‌هایی است که توهّمات خود بزرگ بینی و عظمت طلبی را در او دامن می زند، و امر را بر وی مشتبه می سازد که «موهبت الهی» است. چنین رفتار و برخوردی از سوی نخبگان نسبت به شاه به صورت الگوی رفتاری برای سایرین که قصد کسب مقامات مهم را داشتند، در آمد. به عبارت دیگر کسانی که در سلسله مراتب اجتماعی تمایل به ارتقای مقام و نیل به ثروت و شهرت داشتند، بناچار می بایست منافع و علایق خود را با منافع نخبگان حاکم هماهنگ ساخته شیوه زندگی آنها را به عنوان الگو برگزیند و از رفتار و کردار آنها تقلید کنند.^{۴۲}

در نظام سیاسی ایران که براساس هبه، مزایا و عطایای شخص اول مملکت قرار گرفته بود و تقسیم مقام‌های مهم و حساس کشور نه برحسب شایستگی و لیاقت، بلکه برپایه ارادت و میزان وفاداری واگذار می شد، همیشه یک رابطه متقابل بین شاه و نخبگان سیاسی وجود داشت. از یک طرف، نظام سیاسی اقتدارگرای پهلوی چون شاه در رأس هرم قدرت قرار می گرفت، برای ماندن بر اریکه قدرت به رقابت ناسالم بین نخبگان دامن می زد، آنها را به

تملق‌گویی و می‌داشت و در کل آنها را به صورت ماشینی فرض می‌کرد که باید فقط به سؤالات شخص‌وی پاسخ دهند. هیچ نوع انتقادی پذیرفته نمی‌شد و هر تلاش استقلال طلبانه‌ای در مقابل شاه به حذف شخص‌می انجامید.^{۴۳} از طرف دیگر، تصمیماتی که شاه به عنوان بازیگر اصلی صحنه سیاسی اتخاذ می‌کرد، بر رفتار سیاسی و میزان نفوذ نخبگان تأثیر می‌گذاشت و عملاً افراد را به بله قربان‌گویان بی‌چون و چرا مبدل می‌ساخت. نفوذ شاه و اقتدار سنتی نخبگان سیاسی را در تبعیت از فرامین او مجاب می‌کرد و این امر باعث می‌شد تا نزدیکترین افراد به شخص شاه با وفادارترین آنها باشند. نخبگان سیاسی به خاطر بهره‌مند شدن از امتیازات خاص نخبه‌گرایی به هر نوع برخورد شاه و شیوه‌های رفتاری دیکته شده او تن در می‌دادند. با در نظر گرفتن این رابطه دوجانبه و متقابل، نقشی که نخبگان در پوشش اقتدار گرایی شاهان پهلوی، بویژه در دوران سلطنت محمد رضا شاه، بازی می‌کردند، تثبیت شخصی شاه در کانون اصلی منظومه قدرت، حفظ وضع موجود سیاسی و تلاش در جهت تأمین منافع مادی و سیاسی شخصی را دربر می‌گرفت.

مانس اشپربر در تحقیق ژرفکاوانه خود با عنوان نقد و تحلیل جباریت در مورد ویژگی‌های شخص جبار و ضرورت داشتن اطرافیان وفادار، می‌نویسد که جبار برای حفظ بقای خود لازم است در درجه اول افرادی را دور و بر خود جمع کند که به او وابسته باشند، یعنی شخصیت‌هایی که «بدون او چون کشتی شکستگان بی‌ناخدا، هیچ و از دست رفته باشند»، اما اگر به او وفادار بمانند به درجات اعلی خواهند رسید که «در خوش‌ترین خوابهای خود هم تصورش را نمی‌توانستند کرد.» طبیعی است مهم‌ترین عاملی که باعث استمرار رابطه جبار با اطرافیان و مشاورانش می‌شود، عبارت است از آن چیزی که قاعداً موجب از هم گسستگی پیوندهای انسانی می‌شود، یعنی «فعلیت مشترک، زشت‌ترین صفات، خلافتکاری‌ها و دغلبازی ایشان و در یک کلمه همدستی و شریک جرم همدیگر شدن به نحوی فزاینده و دامنه‌دار».^{۴۴}

خلاصه کلام آنکه، شاه و بازیگران رسمی قدرت سیاسی در یک نیاز متقابل در پیدایی و تکامل و نیز فروپاشی یک نظام اقتدارگرا که فرهنگ سیاسی خاص خود را دارد و این فرهنگ را به جامعه تحمیل می‌کند، سهیم هستند و نمی‌توان این دو — شاه و نخبگان — را بدون ارتباط متقابل مورد بحث و بررسی قرار داد.

¶ f Q d } ° Ç ˆ d v U } @ M d d æ ˆ

تأثیر کارکرد رفتاری قلدرمدارانه شاهان پهلوی بر فرهنگ سیاسی مردم ایران در جلوه و اشکال زیر متجلی می شود: تملق گویی، سـلطـه پذیری، تسـلیم طلبی، هـمـرنگ جماعت شدن، بی اعتمادی، سیاست گریزی، خودسانسـوری، سـوژن، ضـعف وجدان ملی، ناجی پروری و بالاخره پذیرش شاه به عنوان موهبت الهی. مهندس مهدی بازرگان در مورد اثرات سوء مدنی رفتار غیر عقلایی و اقتدارگرایی پادشاهان به عنوان عامل مهم توسعه نیافتگی سیاسی می گوید:

«از این سرچشمه واحد، آنقدر نیروها و جریانها به تمام نواحی و شئون

ملک و ملت سرازیر شده و به همه جا نشست و نفوذ کرده که کمتر کسی

است که از آن تأثیر نپذیرفته باشد.»^{۴۵}

پادشاهان همیشه با بیان، گفتار و کردار خود اطاعت در برابر قدرت و کار حکومت را به حاکمان واگذار کردن و نیز «کلام الملوک ملوک الکلام» را به عنوان فضیلتی اخلاقی به مردم القا و تحمیل می کردند، علاوه بر آن، پرداختن به سیاست را از جانب مردم و گروههای سیاسی که حق قانونی یکایک شهروندان ایرانی است، گناهی بزرگ و گریز از آن را امری واجب می شمردند. بکارگیری چنین فرهنگ رفتاری سیاسی در نهایت از شکل گیری هرگونه اندیشه مخالف یا رقابت سیاسی سالم در جامعه ممانعت به عمل می آورد و تحول سیاسی — فرهنگی جامعه را در جهت عقلایی شدن و مشارکت ارادی به تأخیر می انداخت.

توهم خود بزرگ بینی و غرور و کیش شخصیت شاهان در بطن ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه آثار سوء خود را به صورت رواج روحیه عافیت طلبی، گریز از دیگران و سازگاری به مثابه یک نظام دفاعی در برابر قهر حکومتی بر جای می گذارد. از سوی دیگر، با در نظر گرفتن تقاضاها و انتظاراتی که شاه و نخبگان حاکم از مردم و جامعه دارند و ارائه رفتارهای خاص از جانب آنها، نوعی فرهنگ رفتاری و سیاسی تبعی در مردم ظهور می کند که بی چون و چرا بازیگر اصلی قدرت سیاسی را تافته جدا بافته از دیگران تلقی می نمایند که باید برای گریز از خشم او، رفتار و گفتار خود را بر مبنای جلب و عنایت «ساحت ملوکانه» تنظیم کنند. طبیعی است در جامعه ای که زمینه های تاریخی و فرهنگی پرهیز از سیاست دارد، پذیرش شاه به عنوان «ظل الله» و انجام اوامر او به مثابه «کلام الملوک» فضیلتی اخلاقی تلقی خواهد شد.

نه تنها شاه، بلکه مشاوران نزدیک به او و نخبگان سیاسی حاکم با گفتار تلمق گونه و رفتار تسلیم طلبانه به نفوذ فرهنگ سیاسی غیر مشارکتی و اقتدار پذیر دامن می زدند. بازیگران قدرت سیاسی برای ماندن بر اریکه قدرت با گرایشها و جهت گیری های محافظه کارانه و عافیت طلبی به مردم و جامعه روحیه چاکرمنشی، نفع طلبی، گریز از سیاست و بی اعتنائی را تحمیل می کنند.^{۴۶} با گسترش فرهنگ بی اعتنائی و فرار از سیاست بتدریج قدرت در دست افراد فرصت طلب، چاپلوس و بی هویت قرار می گیرد. چنین افرادی به اتفاق نخبگان اصلی سیاست، خود را در مقابل مردم مسئول احساس نمی کنند و با خضوع و اطاعت محض از شخص شاه در تلاش به منظور تأمین منافع شخصی خویش هستند. براین اساس، در کل الگوهای رفتاری آنها در جهتی نیست که به ایجاد بستر مناسب فرهنگی مشارکتی انجامد و روحیه ای را در سطح جامعه عمومیت بخشد که با معیارهای اجتماعی برای زندگی شهروندی جدید (مدرن)، همچون لیاقت، تقسیم کار، تحرک اجتماعی، تساهل و توزیع مشروع قدرت سازگاری داشته باشد.

در مجموع، در دوران سلطنت رضا شاه و محمد رضا شاه، حاکمیت بلامنازع آنها و سلطه همه جانبه نظام سیاسی، هویت خاصی به فرهنگ سیاسی مردم داده بود که از طریق اسطوره هایی چون سلطنت «موهبتی الهی» است و «خدا، شاه، میهن» و تکیه بر ناسیونالیسم شونیستی و نمادهایی چون «تاج، تخت، سلطنت» نمایان می ساخت. این تفکر افراطی و ذهنی پادشاهان نه تنها جامعه و مردم را تحت تأثیر قرار می داد، بلکه بر رفتار نخبگان دو صد چندان تأثیر داشت. در عمل، هریک از نخبگان سیاسی با عنایت به میزان رابطه ای که با شخص اول مملکت داشتند، از خلق و خوی او متأثر می شدند، به طوری که خود به یک «شاه کوچک» تبدیل می گردیدند. بد نیست به خاطره ای از اسد الله علم به عنوان یکی از وفادارترین نخبگان سیاسی به خاندان پهلوی در زمینه تأثیر پذیری او از برخورد اقتدارگرایانه رضا شاه توجه کنیم. او می نویسد که در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۸، در التزام رکاب محمد رضا شاه به مشهد می رود، در صحن حرم مردم نسبت به شاه ابراز احساسات می کنند، علم در اینجا به یاد سال ۱۳۱۴ می افتد که در «همین صحن شاهد تظاهرات علیه رضا شاه بود و مردم از کشف حجاب توسط او به خشم آمده بودند» — درگیری های آن روز ۲ هزار کشته و مجروح برجای گذاشت. علم ضمن تأیید درستی کار رضا شاه در برخورد با مردم، به تقلید از

او، ادامه می دهد: «وقتی من هم نخست وزیر بودم، دستور کشتار مخالفان را در خرداد ۱۳۴۲ دادم؛ ۹۰ نفر جانشان را از دست دادند.»^{۴۷}

بدین ترتیب، می توان گفت که نظام سیاسی و عناصر تشکیل دهنده آن، یعنی شاه و نخبگان سیاسی، در کنار ایجاد وضعیت مناسب تحکیم موقعیت خود، خالق موقعیتی هستند که یکایک شهروندان اخلاق و روحیات آنها را بدون کوچکترین واکنشی، بپذیرند، مردمی که بدین صورت تربیت شوند، خصلتهای اقتدارگرایانه نخبگان را می پذیرند و به یک «شاه کوچک» تبدیل می گردند. به عبارت دیگر، همان گونه که خلق و خوی شاهان بر نخبگان سرایت می کند و اطرافیان و مشاوران او احساس شاهی می کنند، به همان نسبت خلیقات آنها به شهروندان انتقال پیدا می کند. در چنین وضعی فرهنگ زورگویی و «کت کردن» به جای فرهنگ تساهل و مدارا به معیار و ارزش نیک مبدل می شود. چگونه می توان در این وضعیت فرهنگی حاکم از وجود جامعه سالم و مدنی سخن راند و چگونه می توان به نقل از جمالزاده از چنین ملتی «انتظار صراحت، صداقت، شهامت»^{۴۸} داشت.

هنگامی که شاهان به مردم دروغ می گویند و در برخورد با شهروندان استفاده از زور را اصل قرار می دهند، غیر مترقبه نیست که در نهایت ایرانی در برخورد با نخبگان به تکریم و تقدیس بپردازد و در روابط انسانی فقط از زور استفاده کند. خلاصه، مردم طی سلطنت طولانی پادشاهان خلق و خوی شاهان را بروز می دهند و هرچه او می گوید «وحی منزل» تلقی می کنند و اوامر و دستورات وی را «واجب الطاعه» می شمارند. بی مناسبت نیست که نفوذ کلمه «شاه» در ادبیات فارسی از جایگاه خاصی برخوردار است: «شاه دانه»، «شاه کلید»، «شاهرخ»، «شاه توت»، «شاه بلوط»، «شاهکار»، «شاهرگ»، «شاه دوست»، «شاهی»، «شاهراه»، «شاه ماهی»، «شهید»، «شهباز»، «شهسوار»، «شاهرو»، «شهمیر»، «شاه پسند». همچنین در استفاده از ضرب المثلهای و تکیه کلامهای مردم با این جملات برخورد می کنیم: «شاه خدای کوچک است»، «شاه سایه خدا است»، «صلاح مملکت خویش خسروان دانند»، و غیره. در هر حال، به خاطر وجود بستر فرهنگی رسمی و نحوه عملکرد یک جانبه قدرت سیاسی که توأم با خشونت بود، مردم فطرت خود را که همان آزادی خواهی و عدالت پروری و قدرت ستیزی است، به فراموشی سپرده، خلیقات شخصیتهای حاکم را به اجبار می پذیرند؛ چرا که «زبان سرخ سر سبز می دهد برباد». بنابراین، هیچ گاه

اجازه ندارند «پا را از گلیم خود بیرون گذارند»:

هر کسی از نظر مرحمت شاه افتد هر کجا پای نهد یک سره در چاه افتد.

مردمی که سالهای مدید تحت سلطه اقتدارگرایانه زندگی کرده و تربیت شده اند، به صورت طبیعی خصلت استبدادی پیدا می کنند. روح حاکم بر مردم در رفتار، اخلاق و روحیات آنها متجلی می شود. خلاصه آنکه نظام سیاسی در پویش جامعه پذیری سیاسی می تواند با استفاده از سازو کارهای تأثیرگذاری چون ایدئولوژی سیاسی، احزاب رسمی، نخبگان سیاسی، رسانه های گروهی، دیوانسالاری و مجلس بر فرهنگ سیاسی مردم اثراتی چون تفردگرایی، مسئولیت گریزی، عافیت طلبی، خشونت سیاسی، قدرت گرایی، نفع طلبی، بیگانه خواهی، فساد پذیری و خلاصه تمام خلیات دستگاه حکومتی را برجای گذارد.

• v U} æU~ Øb 'NU U fi

ریشه یابی علل عدم کارایی و ناتوانی نخبگان در ایجاد یک نظام دموکراتیک در ایران بین دو انقلاب و نیز پیگیری این موضوع که چرا اساساً نخبگان سیاسی نتوانستند رسالت خود را به عنوان اهرم تعیین کننده توسعه سیاسی به انجام رسانند از مسائل مهم جامعه شناسی به شمار می آید. در پویا نبودن نخبگان عوامل مختلفی چون فقدان قانون، روحیه و خصلت خود کامگی بازیگران سیاسی و وابستگی آنها به قدرتهای خارجی، وابسته بودن طبقات و نخبگان به حکومت حاکم و بالاخره عدم چرخش نخبگان نقش اساسی دارد. ما در اینجا به بررسی تنها دو عامل آخر که مورد توجه خاص جامعه شناسان و محققان سیاسی قرار گرفته خواهیم پرداخت.

در تاریخ سیاسی معاصر ایران، دولت به خاطر ماهیت مستقل و فرا طبقاتی اش، هم از بابت خاستگاه و ماهیت و هم از جنبه عملکرد، اساس کاملاً متفاوتی نسبت به جوامع اروپایی غربی دارد. با توجه به پویش تحولات سیاسی و اجتماعی ایران معاصر، بخصوص از تاریخ دستیابی به درآمدهای نفتی، دولت در ایران به عنوان قدرتی برتر از طبقات در پویش خاص خود تکامل یافت. به تعبیری دیگر، استقلال دولت نه در وضعیت رقابت نیروهای اجتماعی و

توازن طبقاتی، بلکه در بستری از ضعف کامل طبقات و قشرها، امکان بروز و فعالیت یافت. در این سنخ، دولت نه نقش تهدید کننده قدرت حکومت را بازی می کند و نه هویتی مستقل دارد، بلکه خود برآمده از مناسبات قدرت در جامعه است. جیمز بیل به تبعیت از الگوی پاتریمونیا لیسم ماکس وبر در مورد رابطه طبقات با دولت می نویسد: «در خاورمیانه، بعد اقتصادی قشر بندی بندرت از اهمیت سیاسی برخوردار بوده و بسیار بیش از آنکه ثروت به قدرت بینجامد، قدرت به ثروت انجامیده است.»^{۴۹} در چنین وضعیتی، دولت نه تنها در فراز همه طبقات قرار می گیرد، بلکه نحوه شکل گیری و تقویت و تضعیف طبقه به طور مستقیم منوط به ماهیت رابطه ای است که با دولت اقتداگرا برقرار می سازد. بدین خاطر، نخبگان سیاسی به علت وضعیت خاص طبقاتی و وابستگی آنها به دولت و به نیروهای خارجی نتوانستند از وابستگی به دولت رهایی یابند و به عنوان گروه اجتماعی مؤثر در تصمیم گیری سیاسی رسالت خود را به انجام رسانند.

طی ۱۶ سال سلطنت رضا شاه به خاطر گسترش دیوانسالاری اداری و سیاسی، بخصوص بی نیازی شدید دولت از سرمایه های بورژوازی ملی، طبقات و گروه های اجتماعی در وابستگی کامل به دولت قرار گرفتند. بی نیازی دولت از تمام طبقات در دوران سلطنت محمد رضا شاه، به علت افزایش مستمر درآمد دولت از فروش نفت، ادامه پیدا کرد. در نتیجه، در این دوران نیز نمی توان تحرکی جدی در طبقات و گروه اجتماعی مشاهده کرد. با توجه به وضعیت خاص طبقات و وابستگی آنها به دولت، گروه نخبه سیاسی نیز نتوانست در دوران پنجاه و سه ساله سلطنت پهلوی به عنوان گروهی مؤثر نقش و رسالت خود را در توسعه یافتگی سیاسی جامعه ایران به نحو احسن و به طور شایسته به انجام رساند. از طرف دیگر، وابستگی نخبگان به دولت مانع بزرگی در راه آنها برای رسیدن به اجماع کلی در مورد وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه بود تا نقشی شایسته در حوزه فکری و نهادی جامعه بازی کنند. در نهایت، حوزه فکر و مدار عمل هر دو در دست دولت قرار گرفت، «دولت هر جریان فکری را لازم می دید به بطن جامعه تزریق می کرد و هر عمل منطبق بر این فکر را به منصف ظهور می رساند...» ترکیب فکر و عمل در عصر پهلوی زمینه ای شد برای خنثی سازی نخبگان و از این رهگذر، دولت بی نیاز از اندیشه و تفکر نخبگان در مسیر تداوم و تحکیم دیکتاتوری گام برداشت. ادامه این وضع عملاً دولت را به عنوان نیرو و نهادی بالاتر از سایر طبقات و نخبگان

متمایز و مشخص می کرد.

علت دیگر ناکارآمدی بازیگران سیاسی به روایت ویلفرد و پارتو عدم گردش نخبگان است. زمانی که نخبگان حاکم به عنوان بازیگران اصلی قدرت سیاسی، موقعیت برتر خود را به خاطر جاه طلبی و فساد و یا در اثر تحجر و ناکامی در تجدید و جلب نیروهای جدید از میان توده ها از دست بدهند و در نهایت به وسیله نخبگان جدید و نیرومندی کنار گذاشته شوند، این پویا را جابجایی یا گردش نخبگان می نامند.^{۵۰} در واقع، گردش نخبگان به عنوان عاملی تعادل بخش در نظام سیاسی و کنترل کننده دگرگونی های سیاسی و اجتماعی می تواند نقش تعیین کننده ای در ثبات نظام سیاسی داشته باشد. بنابراین، چنانچه در جامعه ای گردش نخبگان صورت نپذیرد یا به صورت ناقص و غیر دموکراتیک انجام گیرد و شخصیتهای لایق و کارآمد نتوانند از طریق نهادهای مشارکت قانونی یا با بکارگیری روشهای مسالمت آمیز در گروه نخبه حاکم شرکت کنند، در این صورت خود را مجبور می بینند از طریق مبارزات سیاسی یا مسلحانه نخبگان حاکم نالایق و فاسد را از اریکه قدرت به زیر کشند.

پارتو می نویسد، اگر نخبگان حکومتی نتوانند نیروهای جدیدی از لایه های پایین جامعه جذب کنند، در ساختار اجتماعی عدم تعادل پیش می آید. به عبارت دقیق تر، انباشتگی عناصر برتر در لایه های اجتماعی پایین جامعه و جمع شدن عناصر پست تر در نخبگان حاکم جامعه توازن اجتماعی را برهم خواهد زد. این عدم تعادل و توازن از طریق براندازی خشونت آمیز نخبگان حکومتی ناکارآمد و جایگزینی نیروهای شایسته تر به جای آنها ترمیم پذیر است.^{۵۱} گروه نخبه سیاسی حاکم برای حفظ قدرت باید با تناسبی از «روباهان و شیران» ترکیب شده باشد، به ترتیبی که از یکسو شخصیتهایی متفکر و با فکر و از سوی دیگر مردانی قاطع و آماده بکارگیری زور در اختیار داشته باشند. اگر تعادل شیران و روباهان به هر علتی برهم خورد یا اختلالاتی در گردش نخبگان حکومتی پدید آید، نظام سیاسی و حافظان آن به وضعیتی سوق داده خواهند شد که از هر گونه انطباق و انعطاف و ابتکار عاجز خواهند ماند.

پیشتر به این مسئله اشاره کردیم که در دوران سلطنت قاجار عناوین سیاسی حکومتی با شایستگی واقعی افراد همخوانی داشت. اما با گذشت زمان، بتدریج بین عناوین سیاسی و شایستگی شکاف بزرگی ایجاد شد. اشرافیت زمین دار با چالشهای رخ داده پس از انقلاب

مشروطیت، بخصوص پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، روبه زوال رفت و «تاریخ گورستان» آنها شد. نخبگان زمین دار تنها از نظر کمی تباه نشدند، بلکه از لحاظ کیفی نیز قدرت خود را از دست دادند و بتدریج نیروهای جدید و شایسته تری از لایه های اجتماعی پایین جامعه به هیئت حاکمه پیوستند. تصویر دقیق تر بدین صورت خواهد بود. ساختار سیاسی ایران عصر مشروطیت همانند منظومه ای است که هسته مرکزی آن را شاه تشکیل می دهد و خاندان سلطنتی، نخبگان درباری، دیوانیان و نمایندگان به دور مدار سلطنت همواره در گردش بودند. براین اساس، می بایست گردش نخبگان شرط اصلی بقای سلطنت باشد. در عین حال، واقعیت امر این است که نخبگان سنتی دوران قاجار از آغاز حکومت رضا شاه سیر نزولی طی کردند و از گردونه قدرت سیاسی خارج شدند و جای خود را به نیروهای جدید دادند که بهتر می توانستند در خدمت ملزومات اداری و سیاسی نظام در موقعیت نوسازی صنعتی قرار گیرند. در دوران سلطنت سی و هفت ساله محمد رضا شاه بسیاری از مناصب مهم در بین گروه نخبه حاکم در گردش بود و کمتر افرادی بودند که بتوانند خارج از گروه به مقامات مهم سیاسی دست یابند.

در حقیقت، پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، زمینه های اولیه لازم برای برقراری یک حکومت اقتدارگرا در ایران پدید آمد. در این مقطع زمانی، نخبگان اشراف زاده منسجم ترین گروه را تشکیل می دادند که به طور سنتی سالهای سال اداره امور مملکت را در اختیار داشتند و در یک مدار بسته با سقوط یکی از آنها نفر بعدی قدرت را به دست می گرفت. بنابراین، اگر چرخشی بین این گروه نخبه صورت می گرفت، چرخشی درون گروهی، نه جابجایی با سطح بیرونی جامعه، بود. این گردش در وضعیتی صورت می گرفت که گروه نخبه جدیدی خارج از گروه نخبه حاکم بشدت در حال شکل گیری بود. از اوایل دهه ۴۰، نخبگان سیاسی جدید ظهور کردند که با نخبگان سنتی آنگلو فیل، هم از لحاظ منشأ اجتماعی و همه از حیث وابستگی های سیاسی، فرق می کردند. منافع نخبگان سیاسی سنتی با طرح و اجرای اصلاحات ارضی و برنامه های صنعتی حکومت که از حمایت آمریکا بهره مند بود، مغایرت داشت. بدین خاطر، بتدریج از حوزه نخبگان سیاسی جدا شدند و با جایگزین شدن نخبگان جدید دارای گرایش سیاسی به آمریکا سیر گردش نخبگان را تسریع کردند.^{۵۲} نخبگان سنتی که برجسته ترین آنها را افرادی چون حسن مستوفی، مخبر السلطنه هدایت،

محمد علی فروغی، احمد قوام و علی امینی تشکیل می دادند، عموماً سالخورده و از سیاستمداران کهنه کار بودند. اما با «انقلاب سفید» چهره های جوان تری چون منوچهر اقبال، حسن علی منصور، امیر عباس هویدا، هوشنگ نهاوندی، جمشید آموزگار و جعفر شریف امامی در مدار نخبه گرایی جدید قرار گرفتند.

البته، باید به ماهیت این جابجایی توجه داشت، هرچند که به دلایل سیاسی و اجتماعی تغییرات عمده ای در خاستگاه و کانونهای جذب نخبگان و شرایط احراز مناصب مهم در بیست سال آخر سلطنت محمد رضا شاه صورت گرفت، ولی گردش نخبگان شامل تمام نخبگان خارج نظام حکومتی نمی شد. به عبارت دیگر، اگر جابجایی در حوزه اداره کنندگان مملکت انجام می گرفت، شخصیتهایی خارج از محدوده نخبگان حاکم نبودند، بلکه در همان حلقه فردی جای خود را به فرد دیگری واگذار می کردند، و این در حالی بود که نیروهای اجتماعی غیر رسمی روز به روز قوی تر و سازمان یافته تر نخبگان سیاسی حاکم را تحت فشار قرار می دادند. تعارض و تقابل دو نیرو، یعنی تعارض بین نخبگان رسمی با نخبگان غیر رسمی، چون از طریق مصالحه و مدارا امکان پذیر نبود، بناچار از طریق عزل خشونت آمیز نخبگان حکومتی می توانست صورت گیرد — که گرفت.

خلاصه آنکه نبود شرایط خاص داخلی و بین المللی، ماهیت اقتدارگرایانه نظام سیاسی و عدم اتحاد بین نخبگان سیاسی، اولاً در تحکیم مبانی قدرت پادشاهان بسیار مؤثر افتاد و ثانیاً، نخبگان سیاسی در مرحله گذار از دوره قاجار به پهلوی، یعنی از جامعه روستایی ایستا به جامعه بورژوازی پویا، با تمایل شدید به مرکز قدرت، رسالت قانونی و واقعی خود را در انجام یک جامعه ملی، توسعه یافته و دموکراتیک به انجام نرساندند.

} t { Ød }

طی یک بررسی تاریخی — جامعه شناختی، ضمن مشخص کردن بازیگران اصلی و رسمی قدرت سیاسی و بررسی ویژگی ها و خلیات نخبگان، به عواملی که موجب ناکارآمدی بازیگران اصلی در توسعه سیاسی ایران شد، اشاره کردیم و در نهایت به این نتیجه دست یافتیم که پادشاهان عصر مشروطیت، بویژه در دوره دوم و سوم، نتوانستند به ایجاد یک ساختار حکومتی غیر وابسته و مبتنی بر قانون نایل آیند. فکر آکنده از سؤظن و بی اعتمادی

شاهان و گرایشهای خشن سیاسی آنها، کلیه شخصیت‌های مستقل، لایق و کارآمد را که از نظر آنها به حد کافی نوکر مآب و وفادار نبودند، با خفت و خواری از صحنه سیاسی جامعه بیرون راند. محمد رضا شاه، همانند پدرش، با بی‌اعتنایی به قانون، جلوگیری از فعالیت آزاد منشانه نهادی مشارکت قانونی و ممانعت از فعالیت و ابراز وجود شخصیت‌های پاکدامن و خدمتگذار از توسعه فرهنگ سالم سیاسی در جامعه جلوگیری کرد.

پادشاهان پهلوی در مدار نخبه‌گرایی قرار گرفته بودند و شخصیت اصلی انتقال قدرت در ساختار سیاسی جامعه به شمار می‌آمدند. البته، این واگذاری یا تقسیم قدرت نباید به گونه‌ای صورت می‌گرفت که به توانایی و قدرتمندی شاه در اداره امور مملکت آسیب رساند. خصیصه اقتدارگرایی قدرت شاه، ملازمان دربار و نخبگان سیاسی را در تبعیت از اوامر و دستورات او مجاب می‌کرد. بازیگران اصلی قدرت سیاسی برای حفظ مقام خویش سعی می‌کردند خود را با سیاست‌ها و خواسته‌های شاه هماهنگ کنند. بدین خاطر نخبگان که مسئولیت‌نوسازی جامعه را برعهده داشتند به عناصر تطهیر پادشاهان از ناپاکی‌ها و مزین کردن آنها به پاکی‌ها تبدیل شدند. نه تنها وابستگی مطلق نخبگان به بازیگر اصلی قدرت سیاسی، بلکه بی‌کفایتی و نابخردی آنها در بهینه‌سازی ارزش‌ها و نهادها از دیگر عوامل ناکامی آنها در امر توسعه سیاسی در جامعه ایران بین دو انقلاب بوده است.

تراکم قدرت در حوزه دولت از یکسو و ناکارآمدی نخبگان سیاسی از سوی دیگر، بازتابی مستقیم بر روند کاهش قانونی مشارکت مردم در توسعه سیاسی و اجتماعی جامعه داشت. عدم وجود سازوکارهای قانونی مشارکتی بتدریج در سطح نظام سیاسی اقتدارگرای محمد رضا شاه بحران مشارکت را به وجود آورد و زمینه ساز بحران مشروعیت شد و به طور متقابل، بحران مشروعیت و مقبولیت بازیگران اصلی — رسمی قدرت سیاسی و در رأس آنها شخص شاه را از بین برد. این امر بدین معنا است که تمام سیاست‌های حکومت در حوزه‌های سیاسی — اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با واکنش منفی مردم روبه‌رو شد. لذا دولت بناچار برای فرار از این وضعیت و جلوه دادن مشروع بودن نظام، خود را به قدرتهای خارجی نزدیکتر کرد یا به عبارت دیگر، مبنای مشروعیت خود را براساس دولت مقتدر و حمایت از قدرتهای خارجی بنا نهاد. اتخاذ چنین سیاستی برای بقای حکومت بسیار مهلک بود؛ چرا که بازیگران رسمی قدرت سیاسی از توزیع قدرت سرباز زدند و با انحصار قدرت به حذف نخبگان

غیررسمی پرداختند و تمایلات و خواسته‌های سیاسی مردم را سرکوب کردند. این پویش تأثیر بسیار عمیقی در میان طبقات و قشرهای مختلف جامعه، بخصوص جامعه شهری، گذاشت و زمینه ساز تحولی شد که در ۱۳۵۷ دیوانسالاری سیاسی دولت را فلج کرد و شاه و نخبگان سیاسی رسمی را به سقوط سوق داد.



۱. علیرضا ازغندی، «بازیگران اصلی قدرت سیاسی»، فصلنامه خاورمیانه، سال دوم، شماره ۳، پاییز ۱۳۷۴، صص ۷۳۵-۷۰۳.
۲. محمد علی کاتوزیان، دموکراسی، استبداد و نهضت ملی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲، صص ۱۷-۱۶.
۳. آنتونی پارسونز، غرور و سقوط، ترجمه منوچهر راستین، تهران: هفته، ۱۳۶۳، ص ۵۷.
۴. ثریا اسفندیاری بختیاری، کاخ تنهایی، ترجمه نادعلی همدانی، تهران: ناشر مترجم، ۱۳۷۱، ص ۱۴۹.
۵. مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، تهران: زوار، ۱۳۶۳، ص ۴۰۳.
6. E. Abrahamian, *Iran between two Revolutions*, Princeton N. J.: Princeton University, 1982, p. 149.
۷. خاطرات محرم‌آباد امیر اسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، ترجمه گروه ترجمان، جلد اول، تهران: طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۶۱۷.
۸. رابرت گراهام، ایران: سراب قدرت، ترجمه فیروز فیروزنیا، تهران: کتاب سحاب، ۱۳۵۸، ص ۶۹.
۹. محمد رضا شاه، به سوی تمدن بزرگ، تهران: مرکز پژوهشها و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵، ص ۷۸.
۱۰. پارسونز، همان کتاب، ص ۴۱.
11. M. Zonis, *The Political Elite of Iran*, New Jersey: Princeton University Press, 1976, p. 6.
۱۲. حسین ادیبی، طبقه متوسط جدید ایران، تهران: جامعه، ۱۳۵۸، ص ۱۱۶.
۱۳. درمورد شرح زندگی و فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی محمد علی فروغی نگاه کنید به: باقر عاقلی، ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، تهران: علمی، ۱۳۶۷.
۱۴. ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، تهران: کویبر، ۱۳۷۱، صص ۴۱-۴۲.
۱۵. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، از ظهور تا سقوط، تهران: مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ۱۳۶۶، ص ۳۱.
16. E. Abrahamian, *op. cit.*, p. 224.
۱۷. لیوئیس گوزر، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی، ۱۳۶۹، ص ۳۱۶.
۱۸. زهرا شجعی، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، جلد اول، تهران: سخن، ۱۳۷۲، صص ۲۱۱-۱۹۹.
19. M. Zonis, *op. cit.*, p. 171.
۲۰. شجعی، همان کتاب، جلد اول، صص ۵۲۶-۵۲۴ و جلد دوم، صص ۱۱۴ و ۳۴۵.
۲۱. همان کتاب، جلد دوم، صص ۵۱-۴۱ و صص ۹۰ و ۲۰۳.
۲۲. فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران (۱۳۳۲-۱۳۲۰)، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: البرز، ۱۳۷۲، ص ۱۵.
۲۳. جامی، گذشته چراغ راه آینده است، چاپ پنجم، تهران: ققنوس، ۱۳۶۷، صص ۱۴۱-۱۳۶.
۲۴. عظیمی، همان کتاب، ص ۱۹.
۲۵. حسین فردوسست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۲۵۷.

۲۶. ماکس وبر، دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۷.
۲۷. پارسونز، همان کتاب، ص ص ۵۷ — ۵۶.
۲۸. مینو صمیمی، پشت پرده تخت طاووس، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۸، ص ۱۹۳.
۲۹. فردوست، همان کتاب، ص ۱۲۱.
۳۰. پارسونز، همان کتاب، ص ۱۰۱.
۳۱. رضا شاه کیپر، تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵، ص ص ۲۲۶ — ۲۶۵.
۳۲. علم، همان کتاب، ص ص ۶۰۹ و ۲۷۶.
۳۳. مارگارت لایک، مصاحبه با شاه، ترجمه اردشیر روشنگر، تهران: البرز، ۱۳۷۱، ص ص ۱۵ + ۳۱۴.
۳۴. ماروین زونیس، شکست شاهانه، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۰، ص ص ۱۶۵ — ۱۶۴.
۳۵. صمیمی، همان کتاب، ص ۱۹۴.
۳۶. احسان نراقی، از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲، ص ۵۰۴.
۳۷. علم، همان کتاب، ص ص ۲۲۳ — ۲۲۲.
۳۸. همان کتاب، ص ۱۲۱.
39. M. Zonis, *op. cit.*, p. 4.
40. *Ibid.*, p. 16.
۴۱. زونیس، همان کتاب، ص ص ۲۱۰ — ۲۰۹.
۴۲. کی روشه، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، تهران: نی، ۱۳۷۳، ص ص ۱۶۲ — ۱۶۱.
۴۳. نراقی، همان کتاب، ص ۳۹.
۴۴. مانس اشپریر، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه کریم قصیّم، تهران: دماوند، ۱۳۶۳، ص ص ۱۰۵ — ۱۰۴.
۴۵. مهدی بازرگان، مدافعات در دادگاه غیر صالح تجدید نظر نظامی، تهران: مدرّس، ۱۳۵۰، ص ۲۶.
۴۶. حسین بشیریه، «بی تفاوتی اجتماعی (میزگرد)»، ایران فردا، شماره ۱۱، بهمن و اسفند ۱۳۷۳، ص ۳۲.
۴۷. علم، همان کتاب، ص ۹۵.
۴۸. محمد علی جمالزاده، خلیقات ما ایرانیان، تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۵، ص ۱۵۳.
۴۹. جیمز بیل، «تحلیل طبقاتی و دیالکتیک نوسازی در خاور میانه»، ترجمه عماد فروغ، فصلنامه راهبر، شماره ۴، پاییز، ۱۳۷۳، ص ۱۰۵.
۵۰. نگاه کنید به: علیرضا ازغندی، «مکتب نخبه گرایی و بنیان آن»، مجله سیاست خارجی، سال هفتم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۲، ص ص ۷۴۶ — ۷۲۳.
۵۱. گوزر، همان کتاب، ص ۵۳۵.
۵۲. ادیبی، همان کتاب، ص ص ۱۱۲ — ۱۱۱.